

به نام خداوند بخشنده مهربان

سخنی با همراهان:

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن
مصلحی تو ای تو سلطان سخن
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۳)

با توجه به این که خرد و به‌ویژه خرد جمعی به ما می‌گوید که قبل از دست‌زدن به کاری از هدف و نتیجه آن تصور درست، کاربردی و سودمند داشته باشیم؛ در ابتدای امر می‌خواهیم هدف از خلاصه‌نویسی برنامه‌های گنج حضور را به‌درستی درک کنیم و برای رسیدن به آن رویه‌ای متعهدانه و درعین حال متعادل و منطقی درپیش گیریم تا اُس و اساس کار را فدای مسائل فرعی نکنیم. هدف از فعالیت این کارگروه، دسترسی سریع‌تر به همه مفاهیم اساسی، هسته‌ای و طرح کلی هر برنامه با امکان تکرار بیش‌تر برای دوست‌داران این برنامه معنوی است که منطبق و موازی با سخنان آقای پرویز شهبازی است. لذا بر آن شدیم تا با حفظ اصل امانت‌داری و همچنین رعایت قواعد و اصول حاکم بر دستور زبان فارسی در حد بضاعت، فعالیتی تحت عناوین خلاصه، چکیده، گزیده و یا در قسمت‌های دیگر گلچینی از مطالب عنوان‌شده در برنامه را تدوین کرده و در دسترس عموم قرار دهیم. در پایان یادآور می‌شویم مسئولیت این امر به عهده کارگروه خلاصه‌نویسی می‌باشد.

با تشکر و سپاس فراوان:

کارگروه خلاصه‌سازی برنامه‌ها



خلاصه ابیات غزل برنامه ۱۰۰۶، گنج حضور، پرویز شهبازی
متن ابیات غزل اصلی

شب رفت و هم تمام نشد ماجرایِ ما
ناچار، گفتنیست تمامیِ ماجرا

والله ز دورِ آدم، تا روزِ رستخیز
کوته نگشت و هم نشود این درازنا

اما چنین نماید کاینک تمام شد
چون تُرک گوید: «اشپو»، مردِ رونده را

اشپویِ تُرک چیست؟ که نزدیکِ منزلی
تا گرمی و جلادت و قوّت دهد تو را

چون راه رفتنیست، توقّف هلاکت است
چونّت قنّق کند که بیا، خرگه اندر آ

صاحب مروّتیست که جانّش دریغ نیست
لیکن گرت بگیرد، ماندی در ابتلا

بر تُرک، ظنّ بد مبر و مُتهم مکن
مستیز همچو هندو، بشتاب همرها

کآنجا در آتش است سه نعل، از برای تو
وآنجا به گوشِ توست دلِ خویش و آقربا

نگذارد اشتیاقِ کریمان که آبِ خوش
اندر گلوی تو رود، ای یارِ باوفا

گر در عسل نشینی، تلخت کنند زود
ور با وفا تو جفت شوی، گردد آن جفا

خاموش باش و راه رو و این، یقین بدان
سرگشته دارد آبِ غریبی چو آسیا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱)

مقدمه:

۱- قرار بر این است که در خواندن غزلها وقتی یک بیت را می‌خوانیم، این قدر آن را تکرار کنیم که اولاً واژه‌ها و عباراتی را که دارای معانی لطیف هستند پیدا کنیم. دوماً بتوانیم آن را از حفظ بخوانیم. اگر نتوانیم، معنایش این است که آن بیت خودش را برای ما نشان نداده و در ما جا نیفتاده است.

۲- تکرار سبب تعهد و سبب این می‌شود که بیت، معنایی را که حمل می‌کند به ما نشان دهد و ما آن را جذب و درک کنیم، عیبمان را بشناسیم و بفهمیم چه چیزی را باید اصلاح کنیم. اگر سریع از ابیات بگذریم این را نخواهیم فهمید. علاوه بر این وقتی بیت را خوب می‌خوانیم ممکن است حدس بزنیم بیت بعدی راجع به چه می‌تواند باشد، زیرا این ابیات ارتباط معنایی دارند و جدا از هم نیستند. بدین ترتیب غزل به صورت یک تصویر یا تابلوی زیبا خودش را به ما نشان می‌دهد.

۳- استاد پس از توضیح ابیات غزل، تعدادی بیت از مثنوی و دیوان شمس می‌آورند که به ما ثابت شود مولانا درست می‌گوید؛ زیرا اگر کسی به عنوان من‌ذهنی برنامه را تماشا می‌کند، نسبت به آن مقاومت و عدم پذیرش دارد چون فکر می‌کند اصلاً شاید درصد بالایی از این حرف‌ها غلط باشد. در نتیجه آوردن شواهد مثال از جاهای مختلف مثنوی که مولانا یک جور دیگر همان مطلب را گفته، فرد را متقاعد می‌کند که این حرف‌ها درست است تا ذهنش اجازه دهد که وارد وجودش شده و بالاخره تبدیل به عمل شود و غیر از این چاره‌ای برایش نمی‌ماند.

۴- منظور از برنامه‌ی گنج حضور این نیست که ما با داشتن من‌ذهنی آدم بهتری بشویم یا باورها و طرز عملمان را عوض کنیم تا باور بهتری داشته باشیم. منظور، تبدیل یک هشیاری به هشیاری دیگر است. آنچه در تبدیل عوض می‌شود، دید ماست. تنها دید است که عوض می‌شود.

شب رفت و هم تمام نشد ماجرای ما

ناچار، گفتنیست تمامی ماجرا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱)

شبِ عمر دارد به پایان می‌رسد اما هنوز ماجرای ما در سطح من‌ذهنی تمام نشده و به بی‌نهایت و ابدیت او زنده نشده‌ایم. ما برای این آفریده شده‌ایم که زندگی، خودش را از طریقمان بیان کند، بنابراین چاره‌ای نداریم جز آن‌که همه ماجرا را بگوییم. [ماجرای گفتنی ما آن چیزی است که زندگی در نظر دارد از طریق عشق ما به این جهان بفرستد].

نکته ۱:

منظور از شب در «شب رفت» می‌تواند شبِ دنیا باشد که هشیاری بی‌فرم در تن افتاده و رفتنش یعنی این‌که عمر دارد تمام می‌شود. در سطح دوم معنایش شبِ ذهن است و زمانی تمام می‌شود که انسان به بی‌نهایت و ابدیت خداوند یا به این لحظه ابدی زنده شود، ولو هنوز در جسم باشد.

نکته ۲:

«ماجرای ما» در دو سطح قابل توجه است. یکی در سطح من‌ذهنی که داستانِ زندگی ما در ذهن است و در ده دوازده‌سالگی باید تمام بشود، اما گاهی شبِ عمر به پایان می‌رسد و ماجرای من‌ذهنی تمام نمی‌شود. ماجرا در سطح بالاتر این است که ما ماجرای من‌ذهنی را زود تمام کنیم و آن چیزی را که ذهن نشان می‌دهد مهم ندانیم و به ماجرای اصلی که بیان عشق و شادی زندگی در جهان به‌وسیله ماست بپردازیم.

نکته ۳:

هیچ قصه زندگی‌ای که من‌ذهنی ساخته، قصه به‌ثمررسیده‌ای نیست که زیبا یا خوش‌آیند باشد، حتی اگر فرد در خانواده ثروتمند و محل خوبی زندگی کرده باشد. چراکه من‌ذهنی عادتش این است که زندگی را بگیرد و به مانع، مسئله، دشمن، کارافزایی و خرابی تبدیل کند و ضرر بزند.

نکته ۴:

از دلایلی که ماجرای ما در من‌ذهنی تمام نشده مانع‌سازی، دلیل‌تراشی، سبب‌سازی، پندار کمال و ملامت در من‌ذهنی است، مثلاً می‌گوییم: «چون در بچگی به نیازهای من توجه نشد، الان نمی‌توانم خوشبخت بشوم» یا «همسرم مانع پیشرفتم شد» یا «تا به سؤالاتم پاسخ داده نشود، پیشرفت نخواهم کرد.» این‌ها فن‌ها و ابزارهای فلج‌کننده من‌ذهنی است و نباید اجازه داد این‌ها را به‌کار ببرد.

نکته ۵:

تمامی ماجرا واقعاً این نیست که حتی شما از من ذهنی خارج بشوید. این است که درحالی که توی این تن هستید واقعاً به صورت ناظر ذهنتان را نگاه کنید و مثل آینه و ترازو شده، به زندگی زنده شوید و ناظر ذهن باشید.

نکته ۶:

آنهایی که در ماجرا هستند، مرتب اخبار را پیگیری می کنند که چه می شود و وضعیت چیست و غیره، ولی ما می دانیم این من ذهنی است که دارد هم به طور شخصی برای ما و هم به طور جمعی در دنیا مسئله و مانع می سازد و ما می خواهیم آن را با من ذهنی حل کنیم، زیرا هشیاری دیگری نمی شناسیم، درحالی که باید مسائل خودمان را فقط با فضاگشایی و کمک زندگی حل کنیم.

نکته ۷:

تمام ماجرای ما به عنوان داستان زندگی شوخی است. اگر شما یک سری رنجشها و دردها را با خودتان از گذشته حمل می کنید، اصلاً گذشته شوخی است، گذشته ای وجود ندارد. اینها فقط تجربه بوده است.

**وَاللّٰهُ زَ دَوْرٍ اَدَمَ، تَا رُوْزِ رَسْتَاخِيزِ
كُوْتَه نَگِشْت و هَم نَشُوْد اِيْن دِرَازِنَا
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱)**

دِرازنا: درازا، طول

قسم به خدا که از زمانی که حضرت آدم، اولین انسان، به وجود آمده و متوجه شده اصلاً برای چه آمده، تا روز رستاخیز که روز زنده شدن همه چیز به خداوند است از نظر زمانی خیلی فاصله است و این زمان طولانی کوتاه نشده و نخواهد شد. [به بیان مولانا فاصله هفتاد هشتاد سال عمر ما برای این است که به بی نهایت و ابدیت او زنده شویم. اگر نشویم و با ماجرای من ذهنی بمیریم، سرمان کلاه رفته است.]

نکته ۱:

دوتا رستاخیز داریم. یکی رستاخیز شخص انسان است که این لحظه است و می تواند در آن به بی نهایت و ابدیت خداوند زنده شود البته اگر انتخابش درست باشد یعنی بفهمد وضعیتها و چیزهایی که ذهن نشان می دهد مهم نیستند و تنها خرد زندگی و صنع او که از فضای گشوده شده می آید اهمیت دارند. رستاخیز دوم قیامت بزرگ است.

نکته ۲:

این غزل می‌گوید ما مدام باید کار کنیم و مرتب زندگی باید خودش را از ما بیان کند و این‌طوری نیست که مثلاً بازنشسته بشویم و دیگر کار نکنیم. اما نکته‌ی مهم‌تری که غزل بیان می‌کند این است که بعد از فضاگشایی انسان، به دلیل قرین بد یا دردها و هیجانات من‌ذهنی، زمان‌هایی پیش می‌آید که فضای باز شده بسته می‌شود و من‌ذهنی تمام دستاوردهای معنوی آن انسان را مثلاً بعد از سی سال خواندن مولانا غصب می‌کند. پس مراقبت دائم و توقف نکردن ضروری است.

اما چنین نماید کاینک تمام شد
چون تُرک گوید: «ایشپو»، مردِ رونده را
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱)

ایشپو: این، از آدوات اشاره در زبان تُرکی

اما وقتی انسان سالک شروع به کار کردن روی خود می‌کند این‌طور به نظر می‌آید که مقصد خیلی نزدیک است و کارش به‌زودی تمام می‌شود. برای این‌که تُرک که نماد زندگی است، در درون به چنین انسانی که دارد این راه را طی می‌کند می‌گوید که آفرین، همین است، یک ذره دیگر بروی رسیده‌ای!

نکته ۱:

در غزل به فارسی نوشته «ایشپو» که به ترکی باید بگوییم «ایشبو» یا «ایشتیبو» (که الآن هم در ترکیه به‌کار می‌رود) یا «ایشپو»، اما مهم نیست کدام را بگوییم. مهم معنایش است که می‌شود «کار این است»، «همین است»، «آفرین» یعنی «نزدیکی، تند برو، رسیده‌ای!» و این را خداوند ابتدای کار که فضاگشایی می‌کنید برای تحسین شما می‌گوید که گرمی بدهد به شما تا حرکت بیشتری بکنید.

نکته ۲:

اگر تُرک یعنی خداوند می‌گوید که «آفرین، خیلی نزدیک هستی»، نباید بگویی که دیگر رسیدم. ممکن است زیاد کار کنی اما باز من‌ذهنی بالا می‌آید و می‌گوید که «رسیدم دیگر» یا خداوند می‌گوید که «رسیدی.» درحالی‌که نرسیده‌ای و همان‌طور که دو بیت اول می‌گوید اصلاً رسیدنی در کار نیست. پس به‌عنوان من‌ذهنی از آن سوءاستفاده نکن که کار را متوقف کنی.

نکته ۳:

تُرک یا زندگی می‌گوید که آفرین، رسیدی، ولی هی می‌روی و می‌بینی نمی‌رسی. تا کجا؟ تا خودت بفهمی که واقعاً مثل این‌که رسیدنی توی کار نیست و از این موضوع ناراحت نشوی، بلکه شب و روز روی خودت کار کنی. نتیجه این است که حتماً باید این ابیات را تکرار کنی و تا این کار را نکنی نمی‌توانی از حوزه جاذبه من‌ذهنی خارج بشوی.

اِشپویِ تُرک چيست؟ که نزدیکِ منزلی

تا گرمی و جلادت و قوّت دهد تو را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱)

جَلادت: جَلادَة، چابکی و نیرومندی

اشپوی ترک که نماد خداوند است به تو می‌گوید: «رسیدی، همین دو قدم است، تندتر برو می‌رسی!» زیرا زندگی می‌خواهد این حس را در شما به وجود بیاورد تا گرمی، چابکی، سرعت عمل و نیرو به شما بدهد.

نکته ۱:

هر کسی که شروع می‌کند به این کار تا زمانی که کاملاً آزاد نشده، خداوند در درونش یک حسی ایجاد می‌کند که فکر کند نزدیک است و یک قدم بیشتر نمانده. کما این‌که شما وقتی به این برنامه گوش می‌کنید، ابتدا می‌گویید این‌که کاری ندارد! این همانی‌گی‌ها را می‌شناسیم و از شرش رها می‌شویم. یواش یواش که گوش می‌دهید، می‌فهمید که نه، خیلی کار دارد!

نکته ۲:

خود مولانا که این قدر کار کرده و در طول عمرش مثنوی و دیوان شمس ارزشمند را به وجود آورده که تولیدش به دست بشر غیرممکن به نظر می‌رسد، اِشپو را از زندگی شنیده و گرمی و جلادت و قوّت را گرفته است.

نکته ۳:

صحبت سر این است که اگر شما این حس را در درون پیدا کردید نباید کُند شوید و بگویید رسیدم! واقعاً درصد بزرگی از مردم این‌طوری شکست می‌خورند چون من ذهنی فوراً از این اِشپوی خداوند که برای قوت دادن به انسان است، سوءاستفاده می‌کند و فن را می‌زند. همین که انسان می‌بیند مردم به او احترام می‌گذارند و از او سؤال می‌کنند، می‌گوید که من بلد شدم دیگر، استاد شدم، تمام شد.

چون راه رفتنی‌ست، توقّف هلاکت است

چُونت قُنُق کند که بیا، خرگه اندر آ

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱)

قُنُق: مهمان

خرگه: خرگاه، خیمه، سراپرده

این راه رفتنی است و مدام باید آن را طی کنی. هم در ابتدای مسیر که باید از گیر تمام همانیدگی‌ها خلاص شوی و هم وقتی فضا را باز می‌کنی و خودت را در معرض باد «قضا و کُنْ فَکَانَ» قرار می‌دهی، باید راه بروی. اگر در این راه با من ذهنی متوقف شوی گرفتار و هلاک خواهی شد. با این وصف، چگونه خداوند تو را مهمان کند و بگوید به چادر من که فضای یکتایی است بیا؟ [تا وقتی در خرگه ذهن هستی نمی‌توانی به خرگه فضای یکتایی قدم بگذاری].

نکته ۱:

راه رفتن یعنی این‌که اول همه ما من ذهنی داریم و باید از ذهن همانیده بیرون برویم و تازه از این تن هم باید بیرون برویم. البته بیرون رفتن از ذهن و زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت او در زمانی که تن ما هنوز زنده است، بسیار آسان‌تر است.

نکته ۲:

قضیه توقف را شوخی نگیریم. ممکن است متوقف شده باشیم و نفهمیم. چراکه کاروبارمان و رابطه‌هایمان بهتر شده و فکر می‌کنیم خرد زندگی در ما جاری شده و کافی است. درحالی‌که اگر حتی یک روز کار نکنیم عقب می‌رویم. تأیید و احترام مردم در این راه بسیار بسیار ضررزننده است چون فکر می‌کنیم رسیده‌ایم و دیگر کار نمی‌کنیم.

نکته ۳:

خداوند نمی‌آید وسط کار به ما که هنوز من ذهنی داریم آسایش بدهد و بگوید که حالا بیا چادر من، یک سال مرخصی بگیر و همین‌جا یک استراحتی بکن تا شادی بی‌سبب به تو بدهم! چون بنابه غیرت و قانون زندگی نمی‌توانیم با این‌همه ناخالصی من ذهنی و همانیدگی، تماماً وارد چادرش که چادر اصلی است شویم. درعوض خدا می‌گوید: «تندتند برو و ادامه بده.»

نکته ۴:

اگر وضعیتی پیش آید که ما را خشمگین کند یا عیبی را در ما نشان دهد، درواقع زندگی دارد به ما می‌گوید که هنوز کار روی خودت تمام نشده و ادامه بده.

نکته ۵:

ممکن است کسی واقعاً کار را ترک نکند، ولی گُند شود. گُند شدن و کم کردن سرعت هم ناز آوری است.

صاحب مروتی است که جانش دریغ نیست

لیکن گرت بگیرد، ماندی در ابتلا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱)

خداوند صاحب انصاف و مروتی است که از بخشش جان دریغ ندارد و جان و زندگی و عشق و شادی به تو می‌دهد، اما اگر تو را که هنوز در نیمه راه هستی و من‌ذهنی داری، بگیرد و معطل کند، مبتلا به مرض من‌ذهنی شده و در گرفتاری باقی خواهی ماند.

نکته ۱:

متأسفانه ما ناز می‌کنیم و حس بی‌نیازی داریم، پس در گرفتاری می‌مانیم. این همه تأکید استاد بر این است که اگر حس می‌کنیم دیگر مولانا خواندن بس است و یاد گرفته‌ایم، درست نیست و این تمام نمی‌شود. باید کار کنیم تا بالأخره یا قبول کنیم یا رد.

نکته ۲:

آیا شما می‌خواهید وسط کار که هنوز من‌ذهنی دارید، خداوند به شما شادی بی‌سبب و همان چیزهایی را بدهد که قرار است بعد از زنده شدن به بی‌نهایتش دریافت کنید؟ او نمی‌تواند آن‌ها را در این مرحله به شما بدهد، ولی شما را هم درحالی‌که مبتلا به مرض من‌ذهنی هستید نگه نمی‌دارد تا از رفتن بمانید، بلکه درد هشیارانه می‌دهد تا آگاه شوید زیرا صاحب مروت است.

بر تُرک، ظنِ بدِ مَبَرِّ و مُتَّهَمِ مَکَن

مَسْتِیزِ هَمچو هِندو، بَشْتابِ هَمْرَها

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱)

مَسْتِیز: ستیزه مکن

هَمْرَها: ای همراه و هم‌طریق

بر تُرک که نماد خداوند است، گمانِ بدِ مَبَرِّ، او را به بی‌انصافی متهم نکن و نگو که چرا در سختی‌ها کمکت نمی‌کند، زیرا او رحمت اندر رحمت است. مانند هندو که نماد من‌ذهنی است، نسبت به اتفاق این لحظه ستیزه و مقاومت نداشته باش [و درک کن که اتفاق این لحظه بازی است، حتی اگر تو نپسندی] و در فضاگشایی و شناختن همانیدگی‌ها و کار روی خودت شتاب کن و تندتند پیش برو.

نکته ۱:

همراه یا همراه به معنای خواجه‌تاش است، یعنی اگرچه ما انسان‌ها برحسبِ باورها، مذاهب، نژاد و غیره دشمن هم شده‌ایم، ولی واقعاً همراه و خواجه‌تاش هستیم و همه‌مان یک سرور داریم که زندگی است.

نکته ۲:

منظور اصلی همه انسان‌ها از ورود به این جهان و در واقع تنها سرنوشت آن‌ها زنده شدن به هشیاری حضور است. در نتیجه ما باید به هم کمک کرده و همراهان را به شتاب دعوت کنیم. البته شتابی که مولانا در این بیت انسان را به آن دعوت می‌کند، از جنس شتاب من‌ذهنی نیست.

کآن‌جا در آتش است سه نعل، از برای تو وآن‌جا به گوشِ توست دلِ خویش و آقربا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱)

نعل در آتش: کنایه از بی‌قراری و بی‌تابی در محبت است، کسی را بی‌قرار کردن.

گوش: انتظار

آقربا: جمع قریب، بستگان، خویشان

در فضای گشوده‌شده که زنده‌شدگان به بی‌نهایت و ابدیت خداوند، خویشانِ عشقی تو در آن حضور دارند، سه نعل در آتش برایت گذاشته‌اند [زیرا اشتیاق زیادی دارند که به حضور زنده شوی و به آن‌ها بپیوندی]. دل آن‌ها در آن‌جا به گوشِ توست یعنی منتظر تو هستند.

نکته ۱:

در قدیم رسم بوده اگر معشوقی فرار یا دوری می‌کرده، یک نعل را در آتش می‌گذاشتند و یک چیزهایی رویش می‌نوشتند و معتقد بودند با این کار او برمی‌گردد. مولانا منظورش از «سه نعل» اشتیاق فراوان است.

نکته ۲:

کسانی که آن‌وری هستند، چه هنوز به جسم زنده باشند و چه مثل مولانا جسم را ترک کرده باشند، مشتاق و منتظرند که ما من‌ذهنی را بشناسیم و به منظور آمدنمان عمل کنیم. با چنین شوق و میلی بوده که مولانا توانسته این‌همه دانش را از آن‌ور بیاورد و به ما بگوید.

نگذار اشتیاقِ کریمان که آبِ خوش

اندر گلوی تو رَوَد، ای یارِ باوفا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱)

ای یاری که وفادار و از جنس آلت هستی، بخشندگانی مثل مولانا مشتاقند که روی خودت کار کنی تا به هشیاری حضور برسی و به فضای یکتایی قدم بگذاری. بنابراین اگر حواست به خودت نباشد و به دنبال مرادهای این جهانی باشی بخشندگان و کریمان نمی‌گذارند آب خوش از گلوی تو پایین برود و بی‌مراد خواهی شد.

نکته ۱:

درست است که ما همه‌مان امتداد خداوند و یار باوفا هستیم، ولی فعلاً چون در ذهن قرار داریم مرادمانِ اشکسته‌پاست و اگر دست به کاری بزنیم که کام بگیریم، از آن لذتی نمی‌بریم. از طرفی با وجود عقل و حقوق و قوانینی که در سطح جهانی داریم نمی‌توانیم صلح را برقرار کنیم، زیرا با هشیاری جسمی نمی‌شود صلح و امنیت دائمی ایجاد کرد.

نکته ۲:

عده‌ای مانند مولانا در این جهان کوشش می‌کنند که ما من‌ذهنی را بشناسیم، فضاگشایی کنیم، حواسمان به خودمان باشد، کسی را حبر و سنی نکنیم، حس بی‌نیازی نداشته باشیم و تا زمانی که من‌ذهنی داریم خودمان را بیان نکنیم.

گر در عسل نشینی، تلخت کنند زود

ور با وفا تو جفت شوی، گردد آن جفا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱)

اگر با من‌ذهنی در عسل‌های این‌دنیایی بنشینی، یعنی از چیزهای خوبی مثل خانواده، مقام، خانه و پول بهره‌مند باشی، بدان که زود برایت به تلخی تبدیل می‌شوند. اگر هم بخواهی آن وفایی را که داری در من‌ذهنی به‌کار بیندازی، تبدیل به جفا خواهد شد.

نکته ۱:

هر چقدر بخواهیم با من ذهنی به کسی خوبی کنیم فایده ندارد و او جواب سربالا به ما می‌دهد. مثلاً اگر برای همسرمان چیز خوبی بخریم، دو سه روز خوشش می‌آید و بعد یادش می‌رود و به تلخی برمی‌گردیم.

نکته ۲:

اگر قرار باشد وفا با وفا باشد، باید براساس فضاگشایی باشد. پس اگر ما فضا را باز و مرکز را عدم نکنیم، وفایمان تبدیل به جفا می‌شود.

خاموش باش و راه رو و این، یقین بدان

سرگشته دارد آبِ غریبی چو آسیا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱)

غریبی: غربت، دور از وطن بودن

ذهنت را خاموش کن و بدون توقف به رفتن ادامه بده. این حقیقت را یقین بدان که آبِ غریبی یا هشیاری جسمی که از دیدن برحسب همانیدگی‌ها به دست می‌آید، در این جهان که در آن غریب هستیم ما را مثل آسیا سرگشته و سرنگون کرده و برایمان کار نمی‌کند و به ما ضرر می‌زند.

نکته ۱:

ما برعکس فکر می‌کنیم. فکر می‌کنیم داریم با هشیاری جسمی خوبی می‌کنیم و کار خیر انجام می‌دهیم، اما بعد می‌بینیم ضرر شد، چراکه با سبب‌سازی و آبِ غریبی کار کرده‌ایم.

نکته ۲:

ابیات را وقتی می‌خوانیم خواهیم دید که درست است که با ذهن کار می‌کنیم، ولی با خواندن، ذهنمان خاموش و کار منفی و تخریب آن متوقف می‌شود. وقتی ابیات مولانا را پشت سرهم می‌خوانیم و تأمل می‌کنیم، یک دفعه متوجه می‌شویم که مثلاً نیم‌ساعت است فکر مخرب نکرده‌ایم.

متن ابیات مثنوی، دیوان غزلیات و آیات برنامه شماره ۱۰۰۶

آفتابی خویش را ذره نمود

واندک اندک روی خود را برگشود

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۹۶)

خداوند مانند آفتاب بی‌نهایتی‌ست که خودش را در انسان به صورت ذره گنجانده‌است و اگر انسان فضاگشایی کند و با عقل من‌ذهنی در کار او مقاومت و مزاحمت ایجاد نکند، خداوند اندک‌اندک روی خودش را باز می‌کند و به بی‌نهایت و ابدیت خودش در انسان زنده می‌شود.

جمله ذرات در وی محو شد

عالم از وی مست گشت و صحو شد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۹۷)

صحو: محو و فانی

همه ذرات یا همه همانیدگی‌ها در اثر طلوع آفتاب زندگی محو شده و انسان به بی‌نهایت خداوند زنده می‌شود. همه عالم و از جمله خود انسان با فضاگشایی از شراب یکتایی مست و در آن فانی می‌گردد. **نکته:** کار ما مست کردن عالم است ولی اگر در ماجرای ذهن باشیم، خودمان هم غمگینیم و محتاج این هستیم تا مردم حال من‌ذهنی‌مان را خوب کنند.

در دو چشم من نشین، ای آن‌که از من من‌تری

تا قمر را وانمایم کز قمر روشن‌تری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۹۸)

قمر: ماه

ای خدایی که من اصلی من هستی، از من به من نزدیک‌تری و بیشتر از من‌ذهنی من، من هستی، بیا و در چشم من بنشین و از طریق من به جهان نگاه کن تا من ماه اصلی را به خودم نشان بدهم؛ یعنی ناظر شوم و ببینم این من‌ذهنی که تا حالا خودش را قمر اصلی می‌دانسته، واقعاً ماه شب چهارده من نیست، تو از قمر من‌ذهنی من روشن‌تری و در حقیقت ماه شب چهارده من تو هستی، نه من‌ذهنی.

نکته ۱: اگر من‌ذهنی داشته باشید و من‌ذهنی‌تان را من اصلی خود بدانید، من‌تر می‌شوید که اصطلاحاً به آن «انتر و منتر» می‌گوییم. منتر یعنی معطل، یک چیز عاطل و باطل.

نکته ۲: گاهی آنتر معنی بوزینه می‌دهد و از طریق این شعر یادآوری می‌کند که یا باید قبول کنی که خورشید خداوند و آلسنت هستی که از تو من تر است، او تو است و تو او هستی و یا در غیر این صورت عاطل و باطل شده و تبدیل به بوزینه می‌شوی.

اندر آ در باغ، تا ناموس گلشن بشکند زان که از صد باغ و گلشن خوش تر و گلشن تری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۹۸)

خداوندا، تو به باغ من بیا تا این باغ و پارکِ ذهنی من خجالت بکشد و ناموسش را بشکند، زیرا تو از صد باغ و گلشن هم خوش تر و گلشن تری. اگر تو بیایی، من می‌فهمم که تو منبع شادی بی‌سبب هستی، در حالی که من از همانیدگی‌هایم خوشی می‌گیرم.

نکته: این بیت‌ها بسیار بسیار پرمعنی هستند. اگر برای خودتان بخوانید، می‌فهمید که باغ و گلشنی که با فضاگشایی و آمدن خداوند به مرکزتان ایجاد می‌شود با باغ و گلشنِ من ذهنی قابل مقایسه نیست و درمی‌یابید که باغ و گلشن شما همان باغ و گلشنی است که با حضور خداوند ایجاد می‌شود.

تا که سرو از شرمِ قدتِ قدِّ خود پنهان کند تا زبان اندر کشد سوسن که تو سوسن تری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۹۸)

تا من ذهنی من مانند سرو از شرمِ قدش را در برابرِ منِ اصلی من که با فضاگشایی بالا آمده پنهان کند، از بلند شدن و نمایشِ قدِّ خود خجالت بکشد و خاموش شود. تا ذهن من که مثل سوسن صد زبان دارد، دائماً حرف می‌زند و فکر بعد از فکر ایجاد می‌کند با فضاگشایی و آمدن خداوند به مرکزم خاموش شود؛ زیرا ذهن درمی‌یابد که سوسن اصلی خداوند است و وقتی فضا باز می‌شود، خرد، عشق و زیبایی زندگی بیان می‌شود ولی من ذهنی که بالا می‌آید ده زبان دارد و با هر ده زبان تخریب و بی‌خردی ایجاد می‌کند.

نکته ۱: خواهش می‌کنم این سه بیت را بخوانید تا متوجه شوید که من ذهنی شما بیکار است و عملش مثل بوزینه برحسب تقلید است. اما زندگی باشنده‌ای است که وقتی به مرکزتان می‌آید از من ذهنی‌تان من تر است.

نکته ۲: شما در من‌ذهنی مقدار زیادی تخریب، اوقات تلخی، مقاومت و بحث و جدل می‌کردید، اما وقتی به من اصلی‌تان زنده شوید می‌بینید که چقدر زیبا و ساکت است، غیر جنسش را تعیین نمی‌کند، مرغ خودش بوده و حواسش به خودش است، هیچ‌کس را حَبْر و سَنی نمی‌کند و دائماً زندگی، عشق و خرد را بیان می‌کند.

پوزبندِ وسوسه عشق است و بس ورنه کی وسواس را بسته‌ست کس؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۳۰)

پوزبند و تنها چیزی که جلوی وسوسه و کشیده شدن ما به سبب‌سازی و فکرهای پی‌درپی را می‌گیرد، عشق یعنی وحدت مجدد هشیارانه با زندگی‌ست. برای این کار باید فضاگشایی کنیم و خداوند را به مرکزمان بیاوریم. وگرنه کسی تا به حال نتوانسته‌است جلوی این وسواس را بگیرد. اگر کسی من‌ذهنی باشد و بخواهد با سبب‌سازی جلوی آن را بگیرد، این وسواس بدتر می‌شود.

همچو قوم موسی اندر حرّ تیه مانده‌ای بر جای، چل سال ای سفیه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۸)

حرّ: گرما، حرارت

تیه: بیابان‌شن‌زار و بی‌آب و علف؛ صحرای تیه بخشی از صحرای سینا است.

سفیه: نادان، بی‌خرد

ای انسان نادان، تو مانند قوم موسی که چهل سال در گرمای صحرا ماندند و عاقبت هم نتوانستند راهشان را بیابند، در گرمای بیابان ذهن یعنی گرمای دردها، مسئله‌سازی و مسئله‌حل‌کنی، مانع‌سازی، دشمن‌سازی و دردسازی مانده‌ای؛ در ذهنت زندانی شده و هنوز براساس هشیاری جسمی پیش می‌روی.

«بیت هندسی»

می‌روی هر روز تا شب هروله خویش می‌بینی در اول مرحله

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۹)

هروله: تند راه رفتن، حالتی بین راه رفتن و دویدن

هر روز از صبح تا شب با عجله فکرها و باورهای پوسیده را تکرار می‌کنی و در سبب‌سازیِ ذهن تندتند فکر و عمل می‌کنی اما در پایان روز همین‌که به خودت می‌آیی، می‌بینی که در همان قدم اول هستی، هیچ‌چیز جدیدی به وجود نیامده و دست به صنّع نزده‌ای. از من‌ذهنی‌ات چیزی کم نشده و هنوز من‌ذهنی داری.

«بیت هندسی»

نگذری زین بُعد، سیصدساله تو تا که داری عشقِ آن گوساله تو

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۹۰)

بُعد: دوری

تا زمانی که به گوساله من‌ذهنی عشق می‌ورزی، از آن دفاع می‌کنی، نمی‌خواهی از او جدا شوی، مرتب چیزهای ذهنی را به مرکزت می‌آوری و برحسب آن‌ها درد، مسئله و مانع ایجاد می‌کنی، حتی اگر سیصد سال هم بگذرد نمی‌توانی از مسافت ذهن و فاصله بین خودت و خدا بیرون بپری. [برای این‌که تو عاشق من‌ذهنی و عاشق همانیدگی‌هایت هستی.]

«بیت هندسی»

نکته: یادمان باشد دوتا شب وجود دارد، یکی جسم ماست که در آن هستیم و دیگری دام همانیدگی‌هاست. دام همانیدگی خیلی بد است. شما زود باید متوجه آن شوید، از آن بیرون بپريد و بیفتید در شب جسم. این‌گونه کار آسان می‌شود، چون در حقیقت همانیدگی‌ها مانع اصلی هستند و نمی‌گذارند. توجه و فهمیدن همانیدگی‌ها هم ساده است، شما چیزی را نباید به مرکزتان بیاورید و برحسب آن ببینید.

تا خیالِ عَجَلِ از جانشان نرفت بُد بر ایشان تیه چون گردابِ تفت

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۹۱)

عَجَل: گوساله

تَفْت: باحرارت، شتابان

تا زمانی که خیال و عشق گوساله من ذهنی از جان قوم موسی نرفت، بیابانِ ذهن برای آنها مثل گردابی تند بود. [یعنی آنها دائماً حول محور همانیدگی‌ها می‌چرخیدند و من ذهنی درست می‌کردند].
نکته ۱: ما در من ذهنی عاشق خودنمایی، باورهای پوسیده، رفتارهایی که در گذشته یاد گرفتیم و دردهایمان هستیم، ما به درد ایجاد کردن و ستم کردن افتخار می‌کنیم و در حقیقت عاشق خروب بودن هستیم.

نکته ۲: کسی که لحظه به لحظه من ذهنی یا گوساله درست می‌کند و عاشق گوساله درست کردن است، گوش نمی‌دهد، نمی‌تواند گوش بدهد، باید خاموش شود ولی نمی‌تواند خاموش شود. چنین شخصی باید به خودش بگوید من عاشق گوساله هستم، عاشق این بوزینه هستم، من تقلید می‌کنم و همه این‌ها را از پدر و مادرم یا مردم یاد گرفته‌ام، هیچ صُنعی در این کار نیست، پس من باید سبک زندگی‌ام را عوض کنم و فضا را بگشایم.

غیر این عَجَلی کزو یابیده‌ای بی‌نهایت لطف و نعمت دیده‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۹۲)

غیر از این گوساله من ذهنی که از خدا گرفته‌ای، لطف و نعمت‌های بسیاری را هم گرفته‌ای اما آنها را فراموش کرده‌ای.

گاوطبعی، ز آن نکویی‌های زفت از دلت، در عشقِ این گوساله رفت

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۹۳)

تو گاوطبع هستی؛ یعنی دارای خاصیت و طبیعت گاو هستی که نماد من ذهنی‌ست. به همانیدگی، درد و خروب بودن علاقه داری؛ بنابراین به علتِ عشقی که به گوساله من ذهنی داری، نکویی‌های خداوند از دلت رفته است.

نکته ۱: خداوند به ما این جسم سالم، عقل و قدرت تشخیص را داده است، ما را به صورت انسان خلق کرده نه حیوان. ما رفاه داریم، می‌توانیم عشق بورزیم و فکر کنیم، می‌توانیم با فضاگشایی به دانایی ایزدی وصل شویم اما در مرکز ما هیچ شُکری وجود ندارد.

نکته ۲: من ذهنی یک گوساله است که به طور اتوماتیک از روی فکرهای همانیده می‌گذرد که این فکرها از قبل در ذهن مستقر و از دیگران تقلید شده‌است. چرا ما باید عاشق آن باشیم؟ چرا دائماً دنبال اظهارِ من‌ذهنی، مقایسه آن با دیگران، پز دادن و برتر درآمدن باشیم؟ در حقیقت باید بگوییم من گاو طبع نیستم بلکه من طبیعت انسان را دارم. من نمی‌خواهم من‌ذهنی باشم و مثل بوزینه تقلید کنم. باورهای گذشتگان را هم قبول ندارم، من می‌خواهم دست به صنع بزنم، زیرا من امتداد خدا و صانع هستم. اگر اکنون فضا را باز کنم، حالت شکر به من دست می‌دهد چون می‌فهمم می‌توانم به خداوند و خِرَدی که تمام کائنات را اداره می‌کند وصل شوم.

نکته ۳: وقتی شما من‌ذهنی و همانیدگی‌هایتان را شناسایی کنید، سبک زندگی‌تان را هم می‌بینید، بنابراین این بیت‌ها را می‌خوانید و تغییرات لازم را خودتان تشخیص می‌دهید و به عمل می‌آورید. نباید کارهای ما در سطح ذهن و حرف زدن باقی بماند و به عمل درنیاید بلکه باید با شناسایی و رهایی از حرصِ همانیدگی‌ها بیت‌ها را به عمل درآوریم.

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۹۳)

«... وَ أَشْرَبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ بِكُفْرِهِمْ...»

«... بر اثر کفرشان عشق گوساله در دلشان جای گرفت...»

توضیح آیه:

کفر ما گذاشتن چیزهای ذهنی در مرکزمان است که از این طریق زندگی را می‌پوشانیم. کفر سبب می‌شود ما عشقِ من‌ذهنی را پیدا کنیم اما وقتی چیزها به مرکزمان نمی‌آیند، عشق خداوند در ما زنده می‌شود.

باری اکنون تو ز هر جزوت بپرس

صد زبان دارند این اجزای خرس

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۹۴)

خرس: افراد گنگ و لال

اکنون فضا را باز کن و ناظر ذهنت شو. وقتی حالتِ ناظر و شاهد بودن به تو دست داد، از تمام اجزای بدن و وجودت بپرس. درست است که به زبان تو حرف نمی‌زنند اما آن‌ها صد زبان دارند و دردها و مریضی خود را بیان می‌کنند.

نکته: آیا شما به اجزای جسمی‌تان فشار نمی‌آورید؟ پس چرا جسم شما مریض می‌شود؟ در حقیقت اجزای جسم شما می‌گویند ما می‌خواهیم به شادی ارتعاش کنیم و با خرد زندگی اداره شویم، نه با فشارها و استرس‌های من‌ذهنی.

ذکرِ نعمت‌هایِ رزاقِ جهان

که نهان شد آن در اوراقِ زمان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۹۵)

رزاق: روزی‌دهنده

اوراق: صفحات

یاد و قدرشناسی از نعمات و برکاتی که خداوند رزاق به تو داده، در تمام طول عمر و دوران‌های مختلف زندگی‌ات پنهان شده و آن نعمات را ندیده‌ای. حالا از اجزا و چهار بُعد وجودت سؤال کن، آن‌ها به تو خواهند گفت که چقدر با ناسپاسی و قدرناشناسی به آن‌ها درد و آسیب وارد کرده و همیشه برحسب من‌ذهنی خواهنده بوده‌ای.

نکته: متأسفانه من‌ذهنی آن‌قدر پیشرفت کرده که ما برحسب آن همیشه چیزی می‌خواهیم. از خودمان بپرسیم آیا ما قدر جوانی، عشق و رابطه‌ خوبمان را می‌دانیم؟ آیا قدر پدر و مادرمان را می‌دانیم؟ به عنوان پدر و مادر قدر بچه‌هایمان را می‌دانیم؟ خیر نمی‌دانیم. آیا ما قدر مولانا و فرهنگمان را می‌دانیم؟ اصلاً قدر بدنمان را می‌دانیم که آن را سالم نگه داریم و هزار چیز مضر واردش نکنیم؟

روز و شب افسانه‌جویانی تو چُست

جزو جزو تو فسانه‌گویِ توست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۹۶)

روز و شب با من‌ذهنی و سبب‌سازی افسانه می‌سازی و مانع، مسئله، دشمن و دردهای موهومی ایجاد می‌کنی اما هر جزوی از بدن و وجودت و توانایی فکری، عشقی و جسمی‌ات افسانه‌گوی خداوند هستند؛ یعنی اگر گوش بدهی حقیقت را می‌گویند.

گاوِ زرین بانگ کرد، آخر چه گفت

کاحمقان را این‌همه رغبت شگفت؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۳)

زرین: طلایی

گاو زرین سامری که نماد من‌ذهنی‌ست، این‌همه سال بر اساس همانندگی و جدایی حرف زد، بالاخره چه گفت و چه حاصلی جز تخریب و ارتعاش بد دارد که انسان‌های احمق به حرف او گوش دادند و این‌همه رغبت و میل به آن پیدا کردند؟!

«بیت هندسی»

نکته ۱: انسانی که خودش من‌ذهنی دارد، دیگران را به من‌ذهنی بودن تشویق می‌کند، طوری که آن‌ها باور می‌کنند من اصلی آن‌ها من‌ذهنی‌ست.

نکته ۲: حرف خوب و حسابی را با فضاگشایی، صنع ما بیان می‌کند. به عبارتی دیگر ما می‌توانیم با فضاگشایی فکر و احساس لطیف بیافرینیم. می‌توانیم زندگی را در خودمان و انسان‌های دیگر ببینیم، می‌توانیم ترازو و آینه شده و در این لحظه ناظر خودمان باشیم. می‌توانیم با دیدن زندگی در دیگران آن‌ها را نیز به ارتعاش درآوریم تا به زندگی زنده شوند.

باز گردِ شمس می‌گردم عَجَب

هم ز فرّ شمس باشد این سبب

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۱۰)

فرّ: شکوه و جلال

دوباره گردِ شمس می‌گردم، یعنی فضا باز شده، زندگی به صورت خورشید در من بالا آمده، من دور او می‌گردم نه حول مرکز جسمی. سبب و علت این کار فرّ و شکوه شمس و خورشید زندگی‌ست. [شما اگر

دور جسم‌ها می‌گردید، یک مدتی را که با صبر و فضاگشایی بگذرانید متوجه می‌شوید که گرد خودتان، گرد فضای گشوده‌شده و یا مرکز عدم می‌گردید.]

نکته: اگر عقل من ذهنی داشته باشیم، برحسب همانندگی‌ها ببینیم و دور همانندگی‌ها بگردیم، در این صورت دچار وضعیت‌های ناگوار خواهیم شد. گرفتن مریضی‌های سخت نشان‌دهنده این است که ما از ذرات وجودمان نپرسیده‌ایم شما حالتان چطور است و چه چیزی می‌خواهید؟ در واقع آن‌ها می‌گویند ما می‌خواهیم با خرد زندگی ارتعاش کنیم و خداوند ما را اداره کند نه من ذهنی.

شمس باشد بر سبب‌ها مُطَّلَع

هم از او حَبَلِ سبب‌ها مُنْقَطِع

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۱۱)

حَبَل: طناب، ریسمان

مُنْقَطِع: قطع شده

فضای گشوده‌شده که به صورت شمس طلوع می‌کند و از مرکز انسان بالا می‌آید، از سبب‌سازی ذهن مطلع است. اگر یک ذره بیشتر این خورشید از مرکز بالا بیاید، ریسمان سبب‌سازی و سلسله فکر بعد از فکر بریده و منقطع خواهد شد.

نکته ۱: سبب دو جور است: یکی سبب‌هایی که ما اصلاً از آن اطلاع نداریم و مربوط به «قضا و کُن فَکَان» است و دیگری سبب‌های معمولی که خودمان ساخته‌ایم و حادث هستند. مثلاً وقتی می‌گوییم این کار را بکنم این‌طوری می‌شود، آن کار را بکنم آن‌طوری می‌شود و همه را پشت سرهم می‌چینیم، این‌ها همه حادث هستند و آخر سر هم می‌بینیم که نمی‌شود.

نکته ۲: ما به طور جمعی هم با سبب‌سازی کار کرده‌ایم. مثلاً بسیاری از مکاتب که می‌خواستند مدینه فاضله و جهان بی‌درد درست کنند، آخر سر به درد رسیدند؛ چون به وسیله ذهنشان یا عقل جزوی آن مکاتب را درست کردند. به وسیله عقل کل و فضای گشوده‌شده که مربوط به این لحظه و صنع است کار نکرده‌اند.

نکته ۳: قطع شدن سبب‌سازی در اثر فضاگشایی است. اگر به وسیله من‌ذهنی بخواهیم من‌ذهنی را از فکر کردن باز داریم، فکرهایمان سریع‌تر می‌شوند، هشیاری‌مان پایین می‌آید و من‌ذهنی قوی‌تر می‌شود.

نکته ۴: چرا باید ابیات را تکرار کنیم؟ چون وقتی ابیات را می‌خوانیم، هرچند که با ذهن کار می‌کنیم ولی ذهن آن کار منفی و مخرب را متوقف می‌کند. وقتی ابیات مولانا را پشت سرهم می‌خوانیم و تأمل می‌کنیم، یک دفعه متوجه می‌شویم در مدتی که این ابیات را خوانده‌ایم، فکر مخرب نکرده‌ایم.

صد هزاران بار بپریدم امید از که؟ از شمس، این شما باور کنید؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۱۲)

من صد هزار بار از شمس ناامید شدم، یعنی مرتب به سبب‌سازی ذهن رفتم و خورشید خداوند را نتوانستم ببینم. صد هزار بار به تاریکی افتادم و از شمس امید بریدم ولی آیا شما این نومیدی مرا باور می‌کنید؟ [نه، باور نمی‌کنید و از او امید نمی‌برید چون تنها منبع کمک به ما خود خداوند است. وقتی شما فضاگشایی می‌کنید و دور خودتان می‌گردید، اگر انقباضی بیاید و تا دو روز نتوانید فضاگشایی کنید، از خداوند ناامید نمی‌شوید چون می‌دانید که تنها منبع کمک اوست. صبر می‌کنید، سعی می‌کنید فضاگشایی کنید و منتظر می‌مانید.

نکته ۱: وقتی به ذهن می‌افتیم، نباید بگذاریم من‌ذهنی بالا بیاید، دستاوردهای معنوی ما را بدزد و آن‌ها را مال خودش کند، بلکه باید فضا را باز کنیم، دور شمس بگردیم و غیر از او امید دیگری نداشته باشیم.

نکته ۲: حال من‌ذهنی مربوط به سبب‌سازی است. با یک‌سری از سبب‌سازی‌ها حال من‌ذهنی‌مان خوب می‌شود و با یک‌سری از آن‌ها می‌ترسیم و حالمان بد می‌شود. این حال اصلی و من اصلی‌مان نیست. این همین «آنتر و مَنتر»، بوزینه یا گوساله سامری است.

تو مرا باور مکن کز آفتاب صبر دارم من، و یا ماهی ز آب

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۱۳)

تو باور نکن که من یک لحظه از آفتاب خداوند صبر داشته باشم. این موضوع شبیه این است که ماهی از آب صبر داشته باشد، یعنی آب پیش رویش باشد ولی منتظر بماند و به درون آب نپرد. [ماهی ممکن است گاهی از آب بیرون بیفتد اما فوراً می‌خواهد به آب برگردد. شما هم باید نسبت به آب زندگی این‌گونه باشید. اگر به ذهن و سبب‌سازی افتادید، نباید صبر و قرار داشته باشید و از رفتن به فضای گشوده‌شده ناامید شوید.]

نکته: شما پس از مدتی می‌بینید که صبر ندارید تا از محل کارت‌تان به خانه بروید و بیت‌ها را بخوانید، چرا؟ چون این بیت‌ها سبب می‌شود آفتاب از مرکزتان طلوع کند و خود اصلی‌تان خودش را به شما نشان بدهد. چرا شما به برنامه مولانا علاقه دارید؟ برای این‌که خود اصلی‌تان را به شما نشان می‌دهد، به شما نشان می‌دهد آن من‌ذهنی‌تان خود اصلی‌تان نیست.

کار آن دارد که پیش از تن بدهست بگذر از این‌ها که نو حادث شدهست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۱)

حادث: تازه پدید آمده، جدید، نو

کسی کارش مؤثر است که آن کار را با ذات اصلی‌اش، خدایت و آست انجام می‌دهد، یعنی همان عنصری که قبل از تن ما بوده‌است. تو نیز اگر می‌خواهی کار درستی انجام دهی، فضا را باز کن از حادث‌ها و چیزهای تازه‌ساخته‌شده مثل تن، فکر و هر چیزی که ذهنت نشان می‌دهد، بگذر و تمام توجهت به خاصیت اصلی و به خدایت درونت باشد.

کار عارف راست، کاو نه آخول است چشم او بر کشت‌های اول است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۲)

آخول: لوچ، دوبین

کار مؤثر و درست را انسان عارف، انسانی که فضا را باز کرده، به زندگی زنده شده و هیچ همانندگی‌ای در مرکزش نیست انجام می‌دهد؛ چراکه او برحسب دوبینی من‌ذهنی عمل نمی‌کند، زندگی را در دیگر انسان‌ها می‌بیند و به ارتعاش درمی‌آورد. چشم او فقط به کشت اول، یعنی به بی‌نهایت و ابدیت خداوند است که به صورت آست در ما کاشته شده.

نکته: مولانا عارفی‌ست که زندگی را در ما می‌بیند و به ارتعاش درمی‌آورد، به همین علت است که ما با خواندن ابیات او پیشرفت می‌کنیم.

من سبب را ننگرم، کآن حادث است زان‌که حادث حادثی را باعث است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۰)

من نباید به سبب نگاه کنم، زیرا سبب چیزی‌ست که ذهنت نشان می‌دهد، حادث است و جنس اصلی من نیست. اگر به حادث نگاه کنم باعث می‌شود من به سبب‌سازی بیفتم؛ چون هر حادثی در ذهن باعث به وجود آمدن حادث دیگری می‌شود.

نکته: سبب‌سازی و علت و معلول کردن در کارهای علمی، تکنولوژی، مدیریت، رهبری، اداره کارخانه و به طور کلی در امور روزمره مفید است ولی آیا شما با سبب‌سازی ذهنی می‌توانید با زندگی در تماس

باشید؟ نه. مثلاً وقتی شما می‌آیید با همسرتان صحبت کنید نمی‌توانید سبب‌سازی کنید، باید فضا را باز کنید و از جنس زندگی شوید. با من‌ذهنی نمی‌توانید با من‌ذهنی تماس بگیرید و انتظار رابطه خوب داشته باشید.

**لطف سابق را نظاره می‌کنم
هرچه آن حادث، دوپاره می‌کنم**
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۱)

من این لحظه فضا را باز کرده و لطف سابق، لطف خدا را نظاره می‌کنم و هر آنچه را که حادث است دوپاره می‌کنم؛ یعنی اگر چیزی بخواهد به مرکزم بیاید آن را نصف می‌کنم و نمی‌گذارم به مرکزم بیاید.

**بهر اظهار است این خلق جهان
تا نماید گنج حکمت‌ها نهران**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۸)

همه خلق جهان، از این رو آفریده شده‌اند که خداوند بتواند خودش را از طریق آن‌ها بیان کند. انسان‌ها فضا را باز کنند، خرد، عشق و شادی زندگی را به معرض نمایش بگذارند تا گنج حکمت‌های خداوند پوشیده و نهران نماند.

نکته ۱: ما آمده‌ایم تا زندگی را بیان کنیم؛ بنابراین تا روز رستاخیز باید کار کنیم. این‌که ما علاقه داریم تنبلی کنیم، بازنشسته شویم و یک گوشه بنشینیم، سر و کارمان با ماجراهای سبب‌سازی ذهن باشد، فکرهای پوشیده کنیم و خودمان را از بین ببریم، این درست نیست.

نکته ۲: تمام آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد که من آدم باشخصیتی هستم، مهم هستم، پدر هستم، مادر هستم، این‌ها همه شوخی‌ست و همه را ذهن نشان می‌دهد. تمام منصب‌ها، نقش‌های استادی، معلمی، شاگردی، پدر و مادر بودن و غیره همه شوخی هستند.

نکته ۳: وقتی مادری از جنس فضای گشوده‌شده و از جنس زندگی می‌شود، شادی اصیل زندگی، خرد و صنوع را به جان بچاهش می‌ریزد و او را به عنوان امتداد خدا شناسایی می‌کند. بچه نیز چون تازه به این جهان آمده و هنوز حادث زیادی نساخته، فوراً این ارتعاش را جذب می‌کند و با آن ارتعاش می‌کند.

همچو مُستَسقی کز آبش سیر نیست

بر هر آنچه یافتی بِاللَّهِ مَایست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۰)

مُستَسقی: کسی که تشنگی بسیار شدید دارد.
مایست: نایست.

بنابراین ای انسان، تو نیز همچون تشنه‌ای باش که هرچه آب می‌نوشد سیراب نمی‌گردد؛ یعنی هرچقدر بیشتر فضاگشایی کرده و رحمت ایزدی را دریافت می‌کنی، همچنان از این کار سیر نشو. تو را به خدا که در این راه به هر چیزی دست یافتی قانع نشو و فضاگشایی را ادامه بده.

نکته ۱: این‌که ما هر چقدر زندگی را بیان می‌کنیم، باز هم راضی نمی‌شویم و مرتب فضا را باز می‌کنیم، متفاوت از توقعات بیجای من‌ذهنی‌ست.

نکته ۲: خداوند ما را گرامی داشته و بی‌نهایت فراوانی را به ما داده‌است. این‌طوری نیست که یک توبره آویزان و محدود داشته باشیم. بی‌نهایت خداوند از بر ما آویزان است ولی ما این بی‌نهایت را در ذهن محدود می‌کنیم.

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه

صدر را بگذار، صدرِ توست راه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱)

بارگاه خداوند و این راهی که تو برای یکی شدن با او می‌روی، بی‌نهایت است. باز کردن فضای درونِ اِلَى‌الْأَبَدِ ادامه دارد. تو با ذهنت مقصدی را تعیین نکن که مقصد تو همین راه و پیشرفت تو در هرچه بیشتر تبدیل شدن به خاصیت نور و خوی خداوندی‌ست.

«بیت هندسی»

نکته: هر چقدر هم این من‌ذهنی کوچک می‌شود باز هم باید کوچک‌ترش کنیم و همچنان به کار کردن ادامه بدهیم. مثل کسی که مرض آب خوردن دارد، تشنه است و سیر نمی‌شود، یعنی مرتب آب آن‌وری را باید بخوریم، باز هم بیشتر و بیشتر بخوریم تا شادی زندگی و عشق زندگی را در این جهان پخش کنیم.

روی زرد و پای سُست و دل سُبک کو غذایِ وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْحُبُكِ؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۵)

به علت خوردن آب و گلِ همانیدگی‌ها، انسان مریض شده و چون پای زندگی نیست پاهایش سست است و دلش هم سبک است برای این‌که از همانیدگی‌ها و چیزهای توخالی تشکیل شده و مرکزش عدم نیست. باد حوادث می‌آید و مرتب حال او را بد و خوب می‌کند. حال کجاست کسی که فضا را باز کند و راه‌های عالیِ آسمانِ گشوده‌شده را به زندگی‌اش بیاورد؟

نکته: اگر شما این ابیات را بخوانید، روزی متوجه خواهید شد که پای‌سفت یعنی چه. می‌بینید که حوادث اتفاق می‌افتند، شما تکان نمی‌خورید. مثلاً وقتی کسی می‌میرد، شما می‌بینید که هنوز حس آرامش و امنیت هست و نمی‌ترسید؛ هرچند ممکن است محزون و مغموم باشید. آدم ممکن است مغموم شود، حزن داشته باشد ولی چون درونش باز است، حس امنیت می‌کند، نمی‌ترسد و آرامش دارد.

(قرآن کریم، سوره ذاریات (۵۱)، آیه ۷)

«وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْحُبُكِ.»

«سوگند به آسمان که دارای راه‌هاست.»

توضیح آیه:

فضا را که باز می‌کنید آسمان در شما خودش را نشان می‌دهد و راه‌های شما از آسمان یعنی از «قضا و کُنُفْکَانَ» و از فضای گشوده‌شده می‌آید. فضای گشوده‌شده نیز منبع عشق، خرد و صنع است. راه‌های آسمان با راه‌های من‌ذهنی فرق دارد که بر اساس سبب‌سازی است و نه به صورت فردی و نه به صورت جمعی کار نمی‌کند.

آن غذایِ خاصگانِ دولت است خوردنِ آن بی گلو و آلت است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۶)

این غذای من‌های ذهنی نیست، بلکه غذای آدم‌های خاص نیک‌بخت است که پیغام زندگی را لحظه‌به‌لحظه می‌شنوند و به‌سوی خداوند برمی‌گردند. خوردن این غذا با دست و پا و گلو و آلت من‌ذهنی یعنی با ابزارها و سبب‌سازی‌های ذهنی نیست.

شد غذایِ آفتاب از نورِ عرش مر حسود و دیو را از دودِ فرش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۷)

غذای انسانی مثل مولانا که با فضاگشایی به زندگی زنده شده و آفتاب زندگی از مرکزش طلوع کرده، از نور عرش است یعنی از فضای گشوده‌شده غذا می‌گیرد اما غذای دیو و حسود که نماد هر من‌ذهنی‌ست از دودِ همانیدگی‌ها و دردهاست.

نکته ۱: از خودتان بپرسید شما شادی بی‌سبب می‌خورید یا درد من‌ذهنی؟ اگر از نور عرش می‌خورید، شادی بی‌سبب و خرد زندگی می‌خورید، پس عارف هستید. اگر مرتب درد را تجربه می‌کنید، می‌رنجید، خشمگین می‌شوید، ناموستان بالا می‌آید و چیزها به شما برمی‌خورد، داد می‌زنید و دعوا و قهر می‌کنید، در این صورت از دودِ درد و همانیدگی‌ها می‌خورید.

نکته ۲: قهر کردن و حرف نزدن بین ایرانی‌ها رایج است. قهر انرژی نابودکننده است، اگر قهر می‌کنید در شما حسادت و دیویت وجود دارد. در این صورت هم بدنتان و هم فکرتان خراب می‌شود.

گفت: اَدْعُوا الله، بی زاری مباش

تا بجوشد شیرهای مهرهاش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۴)

اَدْعُوا: بخوانید.

خداوند فرمود: «من را بخوانید و زاری و گریه را فراموش نکنید.» یعنی این لحظه فضا را باز کنید و بدون اهمیت به حرف‌های ذهن، با فضاگشایی مرکز را عدم کرده و طلب داشته باشید تا شیر عشق، رحمت و لطف خداوند به جوش آید.

«بیت هندسی»

نکته ۱: زاری کردن دو جور است: یکی لطیف شدن و فضا را باز کردن و حس عجز در برابر زندگی، یکی هم گریه و زر زر من‌ذهنی برای این‌که همانندگی‌ها را از دست داده‌است.

نکته ۲: دو جور طلب داریم: یکی طلب من‌ذهنی که می‌گوید خدایا آخر این چه زندگی است که به ما داده‌ای؟ چرا ما را به این روز انداخته‌ای؟ تقصیر تو است، با ما ضد شدی و یک سری حرف‌های سطح پایین اعم از شکایت، خشم و رنجش و این‌که بگوید خدایا تقصیر تو است و نوع دیگر طلب وقتی است که انسان فضا را باز می‌کند، لطیف می‌شود و شروع می‌کند به خواستن از زندگی و طلب می‌کند، منتها نه با شکایت.

(قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۱۱۰)

«قُلِ ادْعُوا اللَّهَ...»

«بگو: خدا را بخوانید...»

هوی‌هوی باد و شیرافشانِ ابر

در غمِ ما آند، یک ساعت تو صبر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۵)

سروصدای باد و بارشِ ابر در غم ما هستند. یعنی نیروی بالندگی، باد زندگی و خاصیت شیرافشانی ابر رحمت زندگی دائماً در فکر ما هستند تا دردهایمان را چاره کنند؛ بنابراین تو فقط فضاگشایی کن، یک لحظه صبر کن و با من‌ذهنی این‌قدر عجله نکن. «بیت هندسی»

نکته: خداوند به فکر ماست و هر لحظه می‌خواهد ببیند چطور به ما کمک کند ولی ما با ابزارهای من‌ذهنی مثل ملامت، حسادت، دیو بودن، خاصیت‌ها و ابزارهای من‌ذهنی و دیگر هیجان‌ات منفی و دردهای من‌ذهنی، جلوی رحمت زندگی را گرفته‌ایم.

فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ نَشْنِيدُهَا؟ اندرین پستی چه برچسبیده‌ای؟

«مگر نشنیده‌ای که حق تعالی می‌فرماید: روزی شما در آسمان است؟ پس چرا به این دنیای پست چسبیده‌ای؟»

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۶)

چسبیده‌ای: چسبیده‌ای

مگر نشنیده‌ای که خداوند می‌فرماید روزی شما یعنی زنده شدن به بی‌نهایت خداوند در آسمان فضای گشوده شده است؟! پس چرا به دنیایی که ذهن نشان می‌دهد چسبیده‌ای؟
نکته: این که فضا را این لحظه باز کنیم، به وضعیت ما بستگی ندارد. یکی از مانع‌هایی که ما با ابزارهای من‌ذهنی می‌سازیم این است که می‌گوییم وضعیت من‌ذهنی من که با ذهنم می‌بینم این قدر خراب است که شایسته خواستن چیزی از خداوند نیستم؛ این‌طور نیست، وضعیت و حال ما نباید سبب شود خودمان را کوچک ببینیم و بگوییم سزاوار نیستیم.

(قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۱۱۰)

«قُلِ ادْعُوا اللَّهَ...»

«بگو: خدا را بخوانید...»

(قرآن کریم، سوره الذاریات (۵۱)، آیه ۲۲)

«وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَ مَا تُوعَدُونَ.»

«و رزق شما و هرچه به شما وعده شده در آسمان است.»

توضیح آیه:

وقتی فضاگشایی می‌کنیم او را می‌خوانیم. منظور از خواندن این نیست که مرتب با من‌ذهنی الله و خدا خدا بگوییم، بلکه باید من‌ذهنی خاموش شود.

ترس و نومیدیت دان آوازِ غول

می‌کشَد گوشِ تو تا قَعْرِ سَفول

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۷)

سُفول: پستی

بدان که وقتی می‌ترسی و ناامید می‌شوی، این ترس و ناامیدی آواز غول درون و من‌ذهنی توست که گوش تو را تا قعر و پایین‌ترین نقطه هشیاری می‌کشد. [به طوری که افسرده و منقبض می‌شوی و حتی با ذهنت هم نمی‌توانی چیزها را درست بشنوی و ببینی؛ پس در این لحظه جز این‌که فضاگشایی کنی و به خداوند امید داشته باشی راهی نداری، پس نه بترس و نه ناامید شو.

«بیت هندسی»

هر ندایی که تو را بالا کشید

آن ندا می‌دان که از بالا رسید

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۸)

هر ندایی که هشیاری تو را بالا بکشد، بدان که این ندا از فضای گشوده‌شده، از طرف خداوند و خرد کل رسیده‌است.

«بیت هندسی»

هر ندایی که تو را حرص آورد

بانگِ گرگی دان که او مردمِ درَد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۹)

هر ندایی که در درون حرص و شوق تو را برای آوردن چیزها به مرکزت زیاد کند، مانند بانگ گرگی بدان که می‌خواهد هشیاری انسان‌ها را بدرد و به ذهن بکشانند.

«بیت هندسی»

نکته ۱: چرا ما حرف ذهن را باور می‌کنیم؟ برای این‌که ما گوساله‌پرست، بوزینه‌پرست و من‌ذهنی‌پرست هستیم. ناموس و پندار کمال داریم، فکر می‌کنیم می‌دانیم و بلد هستیم، به آن چیزی که می‌گوییم، تمام وجودمان را سوار می‌کنیم و اگر آن‌چه می‌گوییم، زیر پا له شود و مردم به حرفمان گوش ندهند، می‌گوییم من دیگر شکسته شدم و از بین رفته‌ام.

نکته ۲: هر کسی خودش را جدی بگیرد، حرفش را جدی بگیرد، بگوید من می‌دانم و ناموس داشته باشد، آن آدم خردمند نیست، سفیه است و در ذهن گم شده‌است.

جز که عفو تو که را دارد سند؟
هر که با امر تو بی‌باکی کند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۹۴)

خداوندا، هر کسی در برابر امر تو با من‌ذهنی بی‌باکی کند و غافل و گستاخ باشد، باز هم به غیر از عفو و بخشش تو چه تکیه‌گاهی دارد؟

نکته: اگر فهمیده‌اید که در برابر امر خداوند گستاخ بوده‌اید چرا فضاگشایی نمی‌کنید؟ چرا هنوز با من‌ذهنی‌تان کار می‌کنید؟ چرا هنوز ناله و شکایت می‌کنید و توقع دارید؟ چرا حسود و تنگ‌نظر هستید؟ چرا دردهای من‌ذهنی را نگه داشته‌اید؟ چرا این چیزها را شناسایی نمی‌کنید که بیفتند؟ بودن این‌ها چه فایده‌ای دارد؟

غَفَلَتِ وَ گَسْتَاخِي اَيْنَ مُجْرِمَانِ
از وُفُورِ عَفْوِ تَوْسْتِ اِي عَفْوَلَانِ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۹۵)

عَفْوَلَان: محلّ عفو و بخشش

مجرم بودن، غفلت و گستاخی من‌های ذهنی که هر لحظه برحسب پندار کمال و ناموس عمل می‌کنند، به جای فضاگشایی و عدم کردن مرکز با چیزهای آفل همانیده می‌شوند و هشیاری جسمی پیدا می‌کنند، به دلیل بی‌نهایت عفو و بخشش توست.

نکته: تسلیم پذیرش اتفاق این لحظه است، قبل از قضاوت و رفتن به ذهن که مرکز ما را دوباره عدم و از جنس آن یک زندگی می‌کند که قبل از ورود به این جهان بوده‌ایم.

دایماً غفلت ز گستاخی دَمَد
که بَرَد تعظیم از دیده رَمَد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۹۶)

رَمَد: درد چشم

لحظه به لحظه غفلت از هشیاری حضور و فراموشی ذات خود، از گستاخی ناشی می‌شود. فقط تعظیم در برابر خداوند، فضاگشایی و کوچک کردن من‌ذهنی می‌تواند چشم‌عدم ما را باز کرده و درد و مرض دید همانندگی‌ها را درمان کند. [تعظیم خدا یعنی تمام امور زندگی‌مان را با فضاگشایی به دست خداوند بسپاریم، این عکس‌گستاخی است که ما با سبب‌سازیِ ذهن به وسیلهٔ من‌ذهنی زندگی‌مان را اداره کنیم.]

نکته ۱: تعظیم این است که ما گستاخ نباشیم، فضاگشایی کنیم و در این لحظه بگوییم خداوند که با فضای گشوده‌شده خودش را به ما ارائه می‌کند، از ذهن و آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد مهم‌تر است.

نکته ۲: اگر ما در این لحظه مرکز را عدم کنیم و جسمی را از بیرون به مرکز نیاوریم، یعنی از این باور رهیده‌ایم که جسم‌ها زندگی دارند. طول می‌کشد تا ما خوب درک کنیم که جسم‌ها، آدم‌ها و هر چیزی که می‌توانیم تصویرش را با ذهن تجسم کنیم، آفل هستند، زندگی ندارند و نباید به مرکز ما بیایند.

غَفْلَت و نِسْيَانِ بَدِ آمُوخته

ز آتَشِ تعظیمِ گردِ سوخته

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۹۷)

این بدآموزی که انسان فکر می‌کند فراموشی خداوند و غافل بودن مسئله‌ای نیست و اهمیت نمی‌دهد که مرکزش را عدم کند و جسم‌ها را در مرکزش نگذارد، با آتش تعظیم، فضاگشایی و تسلیم می‌سوزد.

هَيْبَتش بیداری و فِطنت دهد

سهو و نِسْيَانِ از دلش بیرون جَهَد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۹۸)

فِطنت: زیرکی و هوشیاری

هیبت و عظمت خداوند به انسان زیرکی و دانایی و بیداری می‌بخشد. بدین ترتیب انسان تشخیص‌دهنده، آینه و ترازو می‌شود، می‌تواند بسنجد و به یاد می‌آورد که از جنس آلت بوده و فراموشی و اشتباه دیدن از دل او بیرون می‌رود.

وقتِ غارتِ خوابِ ناید خلق را تا پَنرباید کسی زو دلق را

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۹۹)

مثلاً هنگامی که دزدان برای غارت به شهر می‌آمدند، مردم نمی‌خوابیدند، می‌گفتند بیدار بمانیم و مواظب باشیم تا مبادا دزدی بیاید و وسایل ما را ببرد.

خواب چون درمی‌رمد از بیمِ دلق خوابِ نسیان کی بُود با بیمِ حلق؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۰)

نسیان : فراموشی

در جایی که ترس از دزدیده شدن اموال و دارایی خواب را از چشمان مردم می‌رباید، چگونه است که انسان با وجود دشمنی به خطرناکی من‌ذهنی که درون اوست و در پی گرفتن جان زنده زندگی‌اش می‌باشد، به خواب غفلت فرو رفته؟ در حالی که تمام انرژی زنده زندگی را در مانع، مسئله و درد سرمایه‌گذاری کرده‌است.

لا تُؤاخِذِ اِنْ نَسِینَا شَدِ گَواهِ که بُودِ نَسِیانِ بَه وَجِهیِ هَمِ گَناهِ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۱)

آیه‌ای که می‌گوید: «ما را مؤاخذه مکن اگر فراموش کردیم.» گواه بر همین امر است که هرگاه انسان به جای فضاگشایی، من‌ذهنی درست کند و دچار غفلت و فراموشی شود، در این صورت مرتکب گناه شده‌است؛ زیرا «آلست» و از جنس خدا بودن را فراموش کرده و با دیدن برحسب ذهن همانیده، باعث خرابکاری خواهد شد.

نکته: خداوند دنبال این است که ما را به بی‌نهایت و ابدیت خودش تبدیل کند. بنابراین شما وسط کار رها نکنید، هر اتفاقی که بیفتد شما باید به کارتان ادامه بدهید، باید ذهن را خاموش کنید و راهتان را بروید. راه رفتن با فضاگشایی به وجود می‌آید. اگر شما دور خودتان بچرخید، صنع نداشته باشید، فضاگشایی نکنید، راه نمی‌روید. باید از ذهن بپريد بیرون، باید تعظیم را به کمال برسانید. باید آن‌قدر فضاگشایی کنید که هیچ همانندگی در مرکزتان نماند، در عین حال که فضاگشایی می‌کنید او روی شما کار کند تا کار کامل شود.

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۸۶)

«... رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا...»

«...ای پروردگار ما، اگر فراموش کرده‌ایم یا خطایی کرده‌ایم، ما را بازخواست مکن...»

توضیح آیه:

وقتی چیزی در مرکزمان باشد طغیان می‌کنیم. شما از خودتان بپرسید ما که می‌دانیم با من ذهنی نمی‌توانیم کاری بکنیم، چرا طغیان می‌کنیم؟

زآن‌که استکمال تعظیم او نکرد

ورنه نسیان در نیاوردی نبرد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۲)

زیرا انسان به جای استمرار در شناسایی همانندگی‌ها و کوچک کردن من‌ذهنی، با آوردن چیزها به مرکزش، «تعظیم خدا» را آن‌طور که شایسته بزرگی خداوند است به جا نیاورده و من‌ذهنی‌اش را صفر نکرده‌است؛ بنابراین بر اساس من‌ذهنی بلند می‌شود و سخن می‌گوید، وگرنه با حمله‌های من‌ذهنی دچار فراموشی نمی‌شد و از یاد خدا غافل نمی‌گشت.

نکته ۱: اگر ما با فضاگشایی مستمر «استکمال تعظیم» را به جا بیاوریم و تمام حواس خود را بر این قضیه بگذاریم که با کوچک شدن نسبت به من‌ذهنی و فضاگشایی به عنوان خدا و زندگی بزرگ خواهیم شد، در این صورت هرگز چیزهای بیرونی به ما حمله نخواهند کرد و دچار فراموشی نمی‌شویم.

نکته ۲: نسیان به همه حمله کرده، به بشریت حمله کرده. الآن شما ببینید چه کسی دنبال فضاگشایی است؟ چه کسی دنبال عدم کردن مرکز است؟ چه کسی به جای عقل من‌ذهنی که خرّوب است، دنبال به‌کار بردن خرد زندگی است؟! خیلی کم. مگر ما از مولانا یاد بگیریم.

جز توکل جز که تسلیم تمام

در غم و راحت همه مکر است و دام

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸)

در برابر وضعیت این لحظه چه هنگام هجوم درد و اندوه و چه هنگام آرامش، هر گونه اقدامی غیر از توکل به خداوندی که انسان را مثل کف دستش می‌شناسد، غیر از صفر کردن دخالت من‌ذهنی، تسلیم

و فضاگشایی تا بالاترین حد توان، حيله و مکر من‌ذهنی به حساب می‌آید و انسان را در دام هیجان‌ات مخربی همچون خشم، ترس، حرص و یا شهوت می‌اندازد.

«بیت هندسی»

نکته: خداوند رحمت اندر رحمت است، یعنی این لحظه و لحظه بعد رحمت است. این لحظه شادی و لحظه بعد هم شادی است. این قصد خداوند است و می‌خواهد بزرگ‌ترین و زفت‌ترین شادی‌اش را تا آن‌جا که مقدور است و می‌توانیم تحمل کنیم، در ما تجربه کند. خودش را به اندازه‌ای که ما می‌توانیم فضا را باز کنیم زنده کند؛ می‌تواند بی‌نهایت باشد، می‌تواند کوچک باشد، بستگی به فضاگشایی و تسلیم ما دارد.

ای رفیقان، راه‌ها را بست یار

آهوی لنگیم و او شیرِ شکار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۶)

ای دوستان همراه، خداوند تمام راه‌هایی را که ذهن نشان می‌دهد بسته‌است و هیچ‌کدام از همانیدگی‌ها و شرطی‌شدگی‌ها ما را به جایی نمی‌رسانند و ما نمی‌توانیم راه آن‌ها را برویم. ما هر چقدر که قوی باشیم، باز هم به صورت من‌ذهنی آهوی لنگی هستیم در دست خداوند و او مثل شیر نری‌ست که دنبال شکار این آهوی لنگ است. [به عبارتی ما نمی‌توانیم با گریز به چیزهای این‌جهانی از دست دردی که زندگی ایجاد می‌کند فرار کنیم.]

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟

در کفِ شیرِ نرِ خون‌خواره‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۷)

غیر از تسلیم و رضایت کامل درونی در برابر اتفاق این لحظه و بی‌اثر کردنِ اتفاق از طریق فضاگشایی در اطراف آن و کوچک شدن نسبت به من‌ذهنی، هیچ چاره‌ای در برابرِ خداوندی که همچون شیرِ نری به خونِ همانیدگی‌های مرکزِ انسان تشنه‌است، وجود ندارد، چراکه هر راه دیگری منجر به درد خواهد شد.

«بیت هندسی»

نکته ۱: بعد از ده، دوازده‌سالگی ما با عقل من‌ذهنی نمی‌توانیم زندگی کنیم، باید خرد زندگی بیاید. برای این‌که خرد زندگی بیاید، باید در این لحظه راضی باشیم.

نکته ۲: نگویید آقا وضع من را ببین، آخر کسی با وضع من می‌تواند راضی باشد؟ راضی به چه باشم آخر؟ آیا خانواده من خوب بوده؟ کارم درست شده؟ همسر و بچه و خانه دارم؟ مسافرت رفته‌ام؟ غذاهای خوب می‌خورم؟ از چه چیزی راضی باشم؟ بدانید تا رضا نیاید، بقیه چیزها هم نمی‌آیند.

ای یَرَانَا، لَا نَرَاهُ رُوز و شَب چشم‌بندِ ما شده دیدِ سبب

«ای خدایی که روز و شب ما را می‌بینی و ما تو را نمی‌بینیم، اصولاً سبب‌سازی ذهنی چشمان را بسته‌است.»

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۹)

ای خداوندی که روز و شب ما را می‌بینی و ما تو را نمی‌بینیم؛ چون اصولاً سبب‌سازی ذهنی چشمان ما را بسته‌است، وگرنه دو چشم ما به تو گشوده شده.

نکته: سبب‌سازی ذهنی شما در شناخت اصلتان و تشخیص راهتان به سوی خداوند کار نمی‌کند. شما باید فضا را باز کنید، مانند یک ذره وقتی شعاع نوری زندگی می‌افتد در آن‌جا شاد و رقص‌کنان بالا بروید. فقط شادی‌کنان می‌شود به سوی خدا رفت، با عزا و غم و غصه ممکن نیست.

گرچه نسیان لَابُد و ناچار بود در سبب ورزیدن او مختار بود

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۳)

اگرچه انسان پس از ورود به این جهان به ناچار من‌ذهنی ساخت، دچار نسیان و سبب‌سازی شد و خدا را فراموش کرد، اما او صاحب اختیار است که حادث‌ها را به‌صورت سبب انتخاب نکند و درک کند سبب‌سازی به جایی نمی‌رسد و از قدرت اختیارش استفاده کند تا با فضاگشایی زندگی خود را به دست «قضا و کُنْ فِکَان» بسپارد.

نکته: ما لحظه‌به‌لحظه با فضاگشایی، تکرار این ابیات، جدی نگرفتن اتفاق این لحظه، مقاومت نکردن در برابر آن و همچنین جدی نگرفتن خود و کنترل و حبر و سنی نکردن دیگران، می‌توانیم از سبب‌سازی و سبب‌ورزی بیرون بپریم. بنابراین ما در سبب‌ورزی اختیار داریم و در این لحظه می‌توانیم تصمیم بگیریم سبب‌سازی نکنیم.

که تهاؤن کرد در تعظیم‌ها
تا که نسیان زاد یا سهو و خطا
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۴)

تهاؤن: سستی، سهل‌انگاری

وقتی انسان در تعظیم یا همان تسلیم و فضاگشایی در مقابل اتفاق این لحظه سستی و کوتاهی کرد، باعث شد تا فراموشی خداوند به او حمله کند و سهو و خطای دیدن در ذهن پیش بیاید.

همچو مستی، کاو جنایت‌ها کند
گوید او: معذور بودم من ز خود
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۵)

انسانی که استکمال تعظیم نکرده و دچار فراموشی یا خطایی شده‌است، همانند انسانی‌ست که شراب خورده، مست شده و در حالت مستی خطا می‌کند، سپس زمانی که هشیار می‌شود می‌گوید من در حالت مستی و بی‌خودی این خطاها را مرتکب شدم، بنابراین مقصر نیستم و عذرم پذیرفته است.

«بیت هندسی»

گویدش لیکن سبب ای زشت‌کار
از تو بُد در رفتنِ آن اختیار
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۶)

شخصی در پاسخ به انسانی که مست همانیدگی‌هاست می‌گوید: «ای زشت‌کار، از دست دادن اختیار و قدرت انتخاب و همچنین تقویض آن به من‌ذهنی، دچار شهوت همانیدگی‌ها شدن و درست کردن پندار کمال و ناموس بدلی تقصیر خودت بوده‌است. تو باید با فضاگشایی در این لحظه اختیارت را به دست آورده و ناظر ذهنت باشی که آیا ضرورت دارد این جسم به مرکزم بیاید و من مست آن شوم، بر حسب آن ببینم و خطا کنم؟ در غیر این صورت هرگونه جنایتی از تو سر بزند، تقصیر خود توست.»

«بیت هندسی»

بی‌خودی نآمد به خود، تُش خواندی

اختیارت خود نشد، تُش راندی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۷)

مستی حاصل از آوردنِ همانیدگی‌ها به مرکز و بی‌خود شدن از آنها که سبب عدم نظارت بر ذهن و نسیانِ تو می‌شود، خودبه‌خود به سراغت نیامد، بلکه تو آنها را شکار کردی و به مرکزت آوردی. اختیارت نیز به خودیِ خود از دست نرفت، بلکه تو متوجه نبودی که باید از جنس عدم باشی و با آوردن چیزها به مرکز، اختیارت را عمداً از خود راندی.

«بیت هندسی»

نکته: درست است که ما الآن مشغول سبب‌سازی و فکر بعد از فکر هستیم ولی خودمان انتخاب کرده‌ایم که مست غرور، مست من‌ذهنی، مست پندار کمال و ناموس، مست درد و مست موانع شویم. درواقع مردم مشغول موانع خودشان هستند و دلایل ذهنی دارند که نمی‌توانند خوشبخت شوند.

چیست تعظیمِ خدا افراشتن؟

خویشتن را خوار و خاکی داشتن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۸)

تعظیم: بزرگ‌داشت، به عظمتِ خداوند پی بردن

افراشتنِ تعظیمِ خداوند به چه معناست؟ هرگاه انسان با فضاگشایی‌های پی‌درپی من‌ذهنیِ خود را خوار و کوچک کند، آنچه که ذهن به او نشان می‌دهد در نظرش خوار و بی‌ارزش شده و در نتیجه آن را به مرکزش نمی‌آورد؛ بنابراین زندگی به تله افتادهٔ انسان، از همانیدگی‌ها آزاد شده و او از جنس خداوند می‌شود. در این حالت که او به عظمتِ خداوند پی می‌برد، آسمان فضای گشوده‌شدهٔ درون را همچون چادری بزرگ افراشته کرده و تعظیمِ خداوند را تمام و کمال به جا می‌آورد.

نکته: شما در این لحظه از خودتان بپرسید خداوند و خردِ کُل مهم‌تر است یا من‌ذهنی، پندار کمال، ناموس و عقل جزوی من؟ جواب واضح است، بی‌نهایت عقل خداوند مهم است.

چيست توحيدِ خدا آموختن؟ خويشتن را پيشِ واحد سوختن (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۹)

یادگیری توحید و یکتایی خداوند چیست؟ این است که انسان بیاموزد در این لحظه با مهم ندانستن آنچه ذهن به عنوان اتفاق این لحظه نشان می‌دهد، لحظه‌به‌لحظه همانندگی‌ها را شناسایی کرده و آن‌ها را در پیشگاه خدای واحد بسوزاند.

گر همی خواهی که بفروزی چو روز هستی همچون شبِ خود را بسوز (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱۰)

ای انسان، اگر می‌خواهی همچون روز روشن و فروزان شوی و شادی بی‌سبب زندگی را تجربه کنی، در این صورت آن چیزی را که ذهن نشان می‌دهد به مرکز توجهت راه نده و این حس وجود و هستی‌داری ذهنی‌ات را که همچون شب تیره و تاریک است، پیش خداوند بسوزان تا هیچ اثری از آن باقی نماند. **نکته:** هرچه بیشتر فضاگشایی می‌کنید، من‌ذهنی شناخته می‌شود. در واقع خداوند از ما می‌خواهد که شاهد و ناظر شویم و غرض یعنی دیدن از طریق همانندگی‌ها را رها کنیم؛ بنابراین ما باید اول از آوردن چیزها به مرکزمان پرهیز کنیم، سپس شاهد و ناظر شویم و من‌ذهنی‌مان را تماشا کرده و در عین حال از خودمان آگاه شویم. ما زاهد می‌شویم، چیزها را به مرکزمان نمی‌آوریم، مقاومت نمی‌کنیم تا ناظر حق می‌شویم. ناظر حق بودن یعنی زنده می‌شویم. وقتی ناظر می‌شویم هم خودمان هستیم هم اوست. در واقع وقتی ناظر می‌شویم می‌گوییم من این هستم، نه آن من‌ذهنی که درد ایجاد می‌کند و محدود می‌دیدم.

طالب است و غالب است آن کردگار تا ز هستی‌ها برآرد او دمار (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱۴)

غالب: چیره، پیروز

خداوند طالب جنس اصلی و مرکز عدم انسان است تا او را به بی‌نهایت خود زنده گرداند و در عین حال غالب است و با قانون غیرت خود اجازه نمی‌دهد چیزی در مرکز انسان باقی بماند. به همین منظور من‌های ذهنی را که با مرکز همانیده در ذهن حس وجود دارند تنبیه می‌کند و به آن‌ها درد می‌دهد. [به عبارتی دیگر انسان نمی‌تواند من‌ذهنی را ادامه دهد].

نکته: شما با این ابیات یاد می‌گیرید که این هستی و حس وجود در ذهن را که یک حادث است، بسوزانید و از بین ببرید، بدانید عقل من‌ذهنی هیچ فایده‌ای جز ضرر زدن ندارد و بدانید اگر با این عقل کار می‌کنید، دارید زندگی‌تان را خراب می‌کنید.

گوش را بندد طَمَع از اِسْتِمَاع
چشم را بندد غَرَض از اِطْلَاع
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۶)

اِسْتِمَاع: شنیدن

غَرَض: قصد

طمع، حرص و شهوت زیاد کردن همانندگی‌ها گوش انسان را از شنیدن حرف‌های بزرگان باز می‌دارد و غرض یعنی آوردن چیزی به مرکز، اجازه نمی‌دهد چشم انسان از این آموزش‌ها اطلاع پیدا کند، به آن‌ها توجه کند و اهمیت دهد.

نکته: اگر چیزها در مرکزتان باشد حرف دیگران را نمی‌فهمید، چون برحسب منافع و زیاد کردن آن به طور اتوماتیک فکر می‌کنید و نمی‌توانید جور دیگری بفهمید. پس باید فضا را باز و مرکز را عدم کنید، تا نقطه نظرات دیگران یا حقیقت را ببینید.

عقلِ کلّ را گفت: مازاغَ البَصَر
عقلِ جزوی می‌کند هر سو نظر
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۰۹)

خداوند درباره عقل کل که تمام کائنات را اداره می‌کند و با فضاگشایی انسان به آن دسترسی پیدا می‌کند، می‌گوید که چشم عقل کل نمی‌لغزد. در حالی که عقل جزوی انسان با رفتن به ذهن و آوردن همانندگی‌ها به مرکز، هر لحظه چشمش می‌لغزد.

(قرآن کریم، سوره نجم (۵۳)، آیه ۱۷)

«مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَ مَا طَغَىٰ.»

«چشم خطا نکرد و از حد درنگذشت.»

عقلِ مازاغ است نورِ خاصگان

عقلِ زاغ استادِ گورِ مردگان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۱۰)

این عقل مازاغ که خطا نمی‌کند و نمی‌لغزد، هم نور چشم انسان‌های خاصی مثل مولانا است و هم نور چشم هر انسانی‌ست که به درجه‌ای به زندگی زنده شده‌است، بنابراین عقل مرکز عدم را دارد و برحسب دردها و همانیدگی‌ها نمی‌بیند. اما عقل زاغ که نماد عقل من‌ذهنی‌ست، به هر سو نگاه می‌کند و استاد این است که به انسان‌ها ضرر بزند، آن‌ها را افسرده کند، زندگی را در آن‌ها بکشد و در گورستان ذهن دفن کند.

جان که او دنبالهٔ زاغان پَرَد

زاغ او را سوی گورستان بَرَد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۱۱)

هر انسانی که دنبال زاغان یعنی من‌ذهنی خودش و من‌های ذهنی دیگر رود و از آن‌ها هدایت بخواهد، زاغ او را به سوی گورستان ذهن خواهد برد و در من‌ذهنی چال خواهد کرد.
نکته: شما ببینید دنبال چه آدم یا چه بزرگی می‌پرسید؟ آیا آن‌ها شما را به سوی گورستان می‌برند و آنجا برای شما گور درست می‌کنند؟ بعضی آدم‌ها هستند که استاد کندن قبر و هدایت مردم به قبرستان هستند و به سوی من‌ذهنی بزرگ، خرّوب بودن و به سوی خرافات و گورستان می‌برند.

عقلِ جزوی گاه چیره، گه نگون

عقلِ کلی ایمن از ریب‌المُنون

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵)

ریب‌المُنون: حوادث ناگوار روزگار

عقل جزوی من‌ذهنی گاهی در بعضی از کارهای این جهان موفق می‌شود، مثلاً پولش زیاد می‌شود یا شغل خوبی پیدا می‌کند. گاهی نیز سرنگون می‌شود و حوادث ناگوار و درد به وجود می‌آورد، اما عقل کلی که در اثر فضاگشایی به دست می‌آید از «ریب‌المُنون» یعنی حوادث ناگوار و اتفاقات بدی که بُرندهٔ شک هستند ایمن است.

«بیت هندسی»

حُبَّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمِيكَ يُصِمُّ
نَفْسُكَ السَّوْدَا جَنَّتْ لَا تَخْتَصِمُ

«عشق تو به اشیا تو را کور و کر می‌کند. با من ستیزه مکن، زیرا نفسِ سیاه‌کارِ تو چنین گناهی مرتکب شده‌است.»

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۲۴)

عشق تو به چیزهای جسمی و آوردن آن‌ها به مرکزت، چشمِ عدم‌بین و گوشِ سکوت‌شنو تو را کور و کر می‌کند؛ پس با من یا دیگران ستیزه نکن، زیرا من ذهنی سیاه‌کارِ تو با مرکزِ پر از همانیدگی چنین گناهی را مرتکب شده‌است.

«بیت هندسی»

نکته: این را شما به خودتان اعمال کنید و بگویید من به اشیا، به چیزهایی که ذهنم نشان می‌دهد عشق داشتم، من را کور و کر کردند و این بلاها را به سر خودم آوردم، با مردم نمی‌توانم ستیزه کنم، باید به تقصیر و ندانم‌کاری‌ام اعتراف کرده و روی خودم کار کنم.

حدیث

«حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمِي وَ يُصِمُّ.»

«عشق تو به اشیا تو را کور و کر می‌کند.»

کوری عشق‌ست این کوری من
حُبِّ يُعْمِي وَ يُصِمُّ اسْت، ای حَسَن

«آری اگر من دچارِ کوری باشم، آن کوری قطعاً کوریِ عشق است نه کوریِ معمولی. ای حَسَن، بدان که عشق موجبِ کوری و کوریِ عاشق می‌شود.»

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۲)

آری اگر من دچارِ کوری باشم، آن کوری قطعاً کوریِ عشق است نه کوریِ معمولی، چون به غیر از عشق و خداوند چیز دیگری نمی‌بینم. ای انسان، بدان که عشق موجبِ کوری و کوریِ عاشق نسبت به هر چیزی غیر از خداوند می‌شود و او فقط برحسب زندگی می‌بیند.

نکته: دو جور دیدن هست. یکی برحسب چیزها که ما را کور و کر می‌کند و حقیقت را نمی‌توانیم ببینیم و دیگری این‌که فضا را باز کنیم و به چیزها و وضعیت‌ها کور شویم، به طوری که وضعیت‌ها دیگر برای ما مهم نباشند و فقط دیدن برحسب زندگی مهم باشد.

کورم از غیر خدا، بینا بدو مقتضای عشق این باشد بگو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۳)

مقتضا: لازمه، اقتضاشده

من نسبت به هر چیزی که به جای عدم یا خداوند در مرکز قرار بگیرد، نابینا هستم؛ چراکه لازمه عشق، یعنی وحدت مجدد با خداوند، همین است که در اطراف اتفاقات فضاگشایی کنم تا آن‌ها به مرکز نیایند و از هرآنچه که ذهن نشان می‌دهد چشم بپوشم. پس ای انسان، تو نیز با عمل کردن به این اصل، آن را بیان کن.

یار در آخر زمان، کرد طرب‌سازی‌ای باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی‌ای

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳)

خداوند در «آخر زمان» که پایان زمان روان‌شناختی و زمان مجازی ذهن است، بساط طرب و شادی بی‌سبب و اصیل زندگی را برای انسان فراهم کرده‌است. باطن زندگی یعنی فضای گشوده‌شده در این لحظه، پیغام و خاصیت عشق و زندگی بسیار جدی‌ست اما ظاهر آن یعنی همانندگی، تغییر وضعیت‌ها و هر چیزی که اتفاق می‌افتد و ذهن نشان می‌دهد، بازی خداوند است و باید به آن به صورت بازی و شوخی نگریست.

نکته: این بیت و بیت بعد می‌تواند شما را بیدار و واقعاً هدایت کند. اگر در یک کاری گیر کرده‌اید، لحظه‌به‌لحظه این دو بیت را بخوانید و مرتب با خود بگویید این چیزی که ذهنم نشان می‌دهد، بازی‌ست. من باید فضا را باز کنم و ببینم خرد زندگی چه می‌گوید.

جمله عشاق را یار بدین علم گشت تا نکند هان و هان، جهل تو طنز ای

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳)

خداوند من ذهنی همه عاشقان را با این علم و با این فن و تکنیک کشته و به زندگی زنده کرده است که ظاهر و آن چیزی که ذهن نشان می دهد بازی ست و باطن یا فضای گشوده شده بسیار جدی ست. هر لحظه مراقب باش چیزی در مرکزت نیاوری تا من ذهنی تو بالا نیاید، دلبری نکند و مرکزت را به دست نگیرد. [به عبارتی دیگر اگر بدانی آن چیزی که ذهنت در این لحظه نشان می دهد بازی است و نباید بازی را جدی بگیری، در نتیجه فضا اطراف آن باز می شود و خداوند این گونه تو را نسبت به من ذهنی می کشد.]

چون کند دعویٰ خیاطی خسی افکند در پیش او شه اطلسی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۸۴)

دعوی: ادعا کردن

خس: انسان پست، فرومایه

به عنوان مثال وقتی انسان با سبب سازی من ذهنی ادعا می کند که من خیاط هستم، می توانم لباس حضورم را بدوزم و فضای درونم را بی نهایت باز کنم، شاه که نماد خداوندست بلافاصله یک پارچه اطلس گران قیمت که همان حضور است را جلوی او می اندازد و می گوید.

«بیت هندسی»

[ادامه در بیت بعد]

نکته: ما در کار کردن روی خود نباید متوقف شویم. ادعا کردن یکی از آن مواردی است که ما را متوقف می کند. پس از مدتی که ما روی خودمان کار می کنیم و اوضاع یک ذره درست می شود، من ذهنی از این پیشرفت سوءاستفاده می کند، آن را مال خودش می کند و ما متوقف می شویم. ادعا می کنیم که خیاط هستیم، می توانیم لباس حضور هم برای خودمان و هم برای دیگران بدوزیم.

که پُبر این را بَغَلطاقِ فراخ زامتحان پیدا شود او را دو شاخ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۸۵)

بَغَلطاق: نوعی جامه و لباس گشاد

فراخ: وسیع، در این جا یعنی گشاد

[آن موقع خداوند می‌گوید ای خس، ای من‌ذهنی اگر خیاط هستی]، یک لباس گشاد فضای گشوده‌شده برای خودت بدوز، بی‌نهایت فضا را باز کن، وضعیتت را که در آن گیر کرده‌ای، تبدیل به فضای بی‌نهایت وسیع حضور کن. آنگاه از این امتحان، دو شاخ درمی‌آوری و می‌گویی من نمی‌دانستم می‌خواهی امتحان کنی، شوخی کردم.

«بیت هندسی»

آن‌که او از آسمان باران دهد

هم تواند کاو ز رحمت نان دهد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۸)

همان خداوندی که از آسمان فضای گشوده‌شده رحمت، خرد و عشق را می‌فرستد، می‌تواند نان را هم به انسان‌ها بدهد. [نان معادل هر چیزی است که انسان با ذهن می‌تواند آن را تجسم کند و بخواهد].

«بیت هندسی»

خُطوتین بود این ره تا وصال

مانده‌ام در ره ز شست شصت سال

«این راه تا وصال به معشوق دو قدم بیشتر فاصله ندارد، درحالی‌که من در این راه شصت سال است

که از کمند وصال تو دور مانده‌ام.»

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴۹)

خُطوتین: دو قدم، دو گام

بایزید نیز خُطوتین را این‌گونه بیان می‌کند: هرچه هست در دو قدم حاصل آید که یکی بر نصیب‌های خود نهد و یکی بر فرمان‌های حق. آن یک قدم را بردارد و آن دیگر بر جای بدارد.

شست: قلاب ماهی‌گیری

این راه تا وصال به معشوق، زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیتِ خداوند، دو قدم بیشتر فاصله ندارد، قدم اول فضاگشایی‌ست و قدم دوم را قضا و کن‌فکانِ خداوند برمی‌دارد. در حالی که من در این راه شصت سال است که از کمند وصال تو دور مانده‌ام.

نکته: اگر قدم اول را شما با ذهنتان بردارید و قدم دوم را هم خودتان بردارید، در این صورت قطعاً شکست خواهید خورد. شما باید فضا را باز کنید تا از این فضای گشوده‌شده بالاخره صنعی، الهامی و یا یک فکر جدیدی بیاید.

وگر به خشم روی صد هزار سال ز من

به عاقبت به من آیی که منتها منم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۵)

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] اگر اتفاق این لحظه تو را بی‌مراد و خشمگین سازد، به ناله و شکایت پرداز و یا صد هزار سال با من قهر کنی، در نهایت باید با فضاگشایی مرکزت را عدم کنی و به سوی من بازگردی؛ زیرا منتهای تو من هستم و باید هشیارانه به من تبدیل شوی.

نکته: تمام این ابیات به نوعی ما را تشویق می‌کنند که به کار کردن روی خود ادامه بدهیم و نگوییم دیگر رسیدم. در واقع اشاعه این نوع ابیات سبب می‌شود مردم زودتر به زندگی روی بیاورند، منظور آمدنشان را به این جهان بفهمند و اگر مدتی امتحان کردند و نتوانستند از چیزها زندگی بگیرند، مجدداً امتحان نکنند.

او تو است، اما نه این تو، آن تو است

که در آخر، واقف بیرون شو است

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۷۴)

ای انسان، خداوند «تو» است یعنی تو امتداد خداوند هستی. اما نه این تو که من ذهنی هستی، بلکه تویی که سرانجام از راه نجات و بیرون رفتن از ذهن مطلع خواهد شد. یعنی آن هشیاری که بالاخره درک می‌کند باید آگاهانه با تسلیم و فضاگشایی، از ذهن به فضای یکتایی برود.

«بیت هندسی»

نکته: عده‌ای نیم ساعت یا یک ساعت به این برنامه گوش می‌کنند و می‌روند، دیگر این شعرها را نمی‌خوانند، آن‌ها پیشرفت نمی‌کنند. آن‌ها مقداری من‌ذهنی‌شان را تلطیف و تربیت می‌کنند تا من‌ذهنی‌شان کمتر به آن‌ها لطمه بزند. این در حالی است که تبدیل باید صورت بپذیرد و انسان تبدیل شود.

**تویِ آخِرِ سویِ تویِ اوَّلَتِ
آمده‌ست از بهرِ تنبیه و صلّت**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۷۵)

صلّت: پیوند دادن و وصل کردن، به وصال رساندن

«تویِ آخِرِ» یعنی آن من اصلی‌ات که جنس زندگی‌ست، سرانجام پس از فضاگشایی به سوی من اولت می‌رود که قبل از ورود به این جهان بوده‌است. در حقیقت برای آگاه کردن و بیدار کردن هشیاری از خواب ذهن و یکی شدن و اتحاد مجدد آن با خداوند آمده‌است.
«بیت هندسی»

**تویِ تو در دیگری آمد دَفین
من غلامِ مردِ خودبینی چنین**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۷۶)

دَفین: مدفون، دفن‌شده

توی اصلی تو که از جنس آلت و خدایت است در زیر من‌ذهنی دفن شده که یک چیز ساخته شده از فکر است. من غلام انسانی هستم که خودش را این‌گونه ببیند و بگوید که من این من‌ذهنی نیستم، دیگر با عینک و دید همانندگی‌ها نمی‌بینم و خودم را به صورت هشیاری و عدم شناسایی می‌کنم.
«بیت هندسی»

**از هر جهتی تو را بلا داد
تا بازگشَد به بی‌جهات**
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸)

ای انسان، به هر جهت مادی که رفتی و یک همانندگی را در مرکزت قرار دادی، به درد رسیدی تا دوباره به بی‌جهات یا فضای گشوده‌شده کشیده شوی. «بیت هندسی»

دید روی جز تو شد غلّ گلو کُلُّ شَيْءٍ مَّا سَوَى اللَّهِ بَاطِلٌ

«دیدن روی هر کس به جز تو زنجیری است بر گردن. زیرا هر چیز جز خدا باطل است.»

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۸)

غلّ: زنجیر

خداوندا، دیدن روی هر کسی به غیر از تو زنجیری بر گردن است و انسان تنها با فضاگشایی می تواند روی تو را ببیند؛ زیرا هر چیز جز خدا که ذهن می بیند و به مرکز انسان می آید باطل است، او را باطل می کند و زنجیر گردنش می شود.

نکته: تشخیص، تصمیم و انتخاب این که شما بگویند فضای گشوده شده از آنچه با ذهن می بینم مهم تر است، باعث می شود هیچ چیزی غیر از خداوند را به مرکزتان نیاورید.

(قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۸)

«إِنَّا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا فَهِيَ إِلَى الْأَذْقَانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ.»

«و ما بر گردن هایشان تا زَنخها غلّها نهادیم، چنان که سرهایشان به بالاست و پایین آوردن نتوانند.»

توضیح آیه:

با هر چیزی که همانیده می شویم، زنجیر گردن ما می شود، چون به جای خداوند آن چیز را به مرکزمان می آوریم.

باطلند و می نمایند رَشَد

ز آن که باطل باطلان را می کشد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۹)

رَشَد: هدایت، رهنمایی

چیزهایی که به مرکز من می آیند باطل هستند و مرا هدایت می کنند؛ برای این که هر چیز باطلی، باطلان را به سوی خود می کشد.

نکته ۱: آوردن چیزها به مرکزمان ما را باطل می‌کند، ما تبدیل به من‌ذهنی، خرّوب و عقلِ جزوی می‌شویم.

نکته ۲: این ابیات را بخوانید و بینید وقتی عقل من‌ذهنی دارید چه بلاهایی خودتان سرِ خودتان می‌آورید! پس دیگر زندگی و خداوند را ملامت نکنید.

نکته ۳: اگر مرکز ما جسم شود، من‌ذهنی و باطل می‌شویم و به سوی باطلان می‌رویم. برای همین است که من‌های ذهنی، من‌های ذهنی را تقویت می‌کنند و به سوی یکدیگر می‌روند. گاهی اوقات این را «قانون جذب» می‌گوییم.

غالبی بر جاذبان، ای مشتری

شاید ار درماندگان را واخری

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۰۵)

غالب: چیره، پیروز

شاید: شایسته است، سزاوار است.

ای خدایی که خریدار و مشتری ما هستی، تو بر تمام جذب‌کنندگان غالبی؛ بنابراین شایسته است که ما درماندگان را از دست کشش‌های جذب‌کنندگان بخری.

قُلْ أَعُوذُ بِكَ خَوَانِد بآيد كآي آءَد هين ز نفاآات، افغان وز عَقَد

«در اين صورت بايد سورة قُلْ أَعُوذُ بِكَ خَوَانِد را بخواني و بگويي كه اي خداوند يگانه، به فرياد رس از دست اين دمنديان و اين گره‌ها.»

(مولوي، مثنوي، دفتر پنجم، بيت ۱۰۴۲)

قُلْ: بگو.

أَعُوذُ: پناه مي‌برم.

نفاآات: بسيار دمنده

عَقَد: جمع عقده، گره‌ها

[اي انسان، من ذهني تو و تمام من‌هاي ذهني همچون جادوگرند كه در گره همانيدگي‌هايت مي‌دمنديان]. پس بايد دائماً فضا را باز كني و «قُلْ أَعُوذُ» را بخواني و بگويي كه اي خداوند يگانه، از دست من‌ذهني خودم و من‌هاي ذهني جادوگر كه در گره همانيدگي‌ها و دردها مي‌دمنديان، به تو پناه مي‌برم.

مي‌دمنديان در گره آن ساحرات الغياث، الُمستغاث از بُرد و مات

«آن زنان جادوگر در گره‌هاي افسون مي‌دمنديان. اي خداوندِ دادرَس، به فريادم رس از غلبه دنيا و مقهور شدنم به دست دنيا.»

(مولوي، مثنوي، دفتر پنجم، بيت ۱۰۴۳)

الغياث: كمك، ياري، فرياد رسي

الُمستغاث: فرياد رس، كسي كه به فرياد درمانديان رسد؛ از نام‌هاي خداوند

آن زنان جادوگر يعني من‌ذهني خودت و من‌ذهني ديگران، در گره همانيدگي‌ها و دردها مي‌دمنديان و ارتعاش مي‌فرستنديان. اي خداوندِ دادرَس، من فضا را باز مي‌كنم، تو به فريادم برس و به من كمك كن؛ زيرا دنيا پر از من‌ذهني‌ست و با فرستادن ارتعاشِ درد مرا مات و مقهور كرده‌است.

نكته: وقتي در خانواده زن و شوهر با هم دعوا مي‌كننديان، انرژي بد ساطع كرده و به عقده و گره‌شان مي‌دمنديان. در اين صورت شما نيز اگر در چنين وضعيتي گرفتار هستيد، بايد به خدا پناه ببريد، يعني فضاگشايي كنيد و چنين ابيات و آياتي را بخوانيد.

لیک برخوان از زبانِ فعلِ نیز که زبانِ قولِ سُست است، ای عزیز

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۴)

ای عزیز من، تو که در قرآن می‌خوانی «به فریادم برس» به آن عمل هم بکن؛ یعنی باید در این لحظه برای تو چیزی که ذهنت نشان می‌دهد مهم نباشد، بلکه فقط فضاگشایی مهم باشد. به عبارت دیگر فقط به سبب‌سازی در ذهن مشغول نباش، عملاً فضاگشایی کن، به اصلاح خودت پرداز و بدان که زبان ذهن و حرف زدن سست و به درد نخور است.

نکته: شما باید عمل کنید، پس از این‌که ابیات مولانا را می‌خوانید و می‌خوانید، روزی متوجه می‌شوید که فقط نمی‌خوانید عمل هم می‌کنید. فهمیدن فایده ندارد. نگویید فهمیدم، نگویید معنی این بیت را می‌دانم، می‌خواهید به شما درس بدهم؟ حتی درس دادن هم فایده ندارد. اگر شما به جایی برسید درس هم بدهید باز هم فایده ندارد، برای این‌که شما ذهنیات را پراکنده می‌کنید. باید تبدیل شوید، باید به کار ببرید. نشان کار کردن این است که شما از کار کردن نمی‌مانید، وقتتان را تلف نمی‌کنید و نمی‌ایستید.

آن هنرها گردنِ ما را ببست ز آن مناصبِ سرنگون ساریم و پست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۱)

مناصب: جمع منصب، درجه، مرتبه، مقام

آن هنرهایی که به وسیله ذهن یاد گرفته‌ایم، با آن‌ها همانیده شده‌ایم، طبق آن‌ها نقش و «من» ساخته‌ایم و خودمان را به مردم نشان داده‌ایم، گردن ما را بسته‌اند؛ در واقع ما به واسطه این هنرهای ذهنی همانیده و نقش‌ها سرنگون و پست شده‌ایم.

آفتابی در سخن آمد که خیز که برآمد روز، برجه، کم ستیز

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۱۹)

وقتی در این جسم هستی، از لحظه تولد تا مرگ، خداوند، مولانا و هر کسی که به زندگی زنده شده و عاشق است همچون آفتابی از درون تو حرف می‌زند و می‌گوید بلند شو، روز آمده، از خواب بیدار شو، فضا را بگشا و به صورت من از مرکز طلوع کن، مقاومت را صفر کن و دیگر ستیزه مکن.

تو بگویی: آفتابا، کو گواه؟

گویدت: ای کور، از حق دیده خواه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۰)

تو به ذهنت می‌روی، استدلال می‌کنی و می‌گویی: ای مولانا، ای خداوند، دلیل ذهنی‌ات کجاست؟ دلیل ذهنی بیاور. او می‌گوید می‌خواهی با سبب‌سازی دلیل ذهنی بیاورم؟ پس تو کوری و چشم‌ت را بسته‌ای، از خداوند چشم بخواه؛ اگر کور نباشی آفتاب را می‌بینی، یعنی اگر فضا را باز کنی می‌بینی که زندگی از درون تو به صورت صنّع و آفریدگاری حرف می‌زند.

روز روشن هرکه او جوید چراغ

عین جُستن، کوری‌اش دارد بلاغ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۱)

بلاغ: دلالت

هر کسی که در روز روشن با وجود آفتاب دنبال چراغ و فانوس بگردد، دلالت بر کوری‌اش دارد. [به بیان دیگر اکنون که روز روشن است و خداوند می‌درخشد ما می‌توانیم به خرد کل که تمام عالم را اداره می‌کند، دست پیدا کنیم و عقل من‌ذهنی احمق را که بر اساس پندار کمال و ناموس کار می‌کند جست‌وجو نکنیم و چیزهای ذهنی را به مرکز نیاوریم و برحسب آن‌ها نبینیم. جست‌وجو کردن این عقل برحسب سبب‌سازی و پیش آوردن آن به عنوان چراغ یعنی کور هستیم.]

ور نمی‌بینی، گمانی بُرده‌ای

که صباح است و تو اندر پَرده‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۲)

اگر آفتاب زندگی را عیناً نمی‌بینی و حدس زده‌ای که صبح است، تو در پرده هستی. ولی آفتاب بالا آمده، خداوند این امکان را پیش آورده که اگر تو به ذهن نروی، با عقل او ببینی.

کوری خود را مکن زین گفت، فاش

خامش و در انتظارِ فضل باش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۳)

بنابراین کوری خود را با حرف زدن برحسب ذهنت فاش نکن و اصلاً حرف نزن؛ خاموش باش و در انتظار فضل، بخشش و دانش خداوند باش.

در میانِ روز گفتن: روز کو؟

خویش رسوا کردن است، ای روزجو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۴)

در میان روز یعنی این لحظه ابدی اگر در ذهنت دنبال روز بگردی، خواهی روز را به صورت ذهنی ببینی، سبب‌سازی و دلیل‌تراشی کنی، در این صورت خودت را رسوا می‌کنی؛ [زیرا خداوند با تو قرار گذاشته‌است که اگر در این لحظه به خواب ذهن و طمع فرونروی و چیزها را به مرکزت نیاوری، او خودش به مرکزت می‌آید و همه‌چیز را روز می‌کند. اما تو دنبال روز ذهنی و زمان مجازی می‌گردی، نه روز واقعی و این لحظه ابدی.]

«بیت هندسی»

صبر و خاموشی جَدوبِ رحمت است

وین نشان جُستن نشانِ علّت است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۵)

جَدوب: بسیار جذب‌کننده

علّت: بیماری

خاموش کردن ذهن و صبر، رحمت خداوند را شدیداً جذب می‌کند، همان رحمتی که رحمت اندر رحمت است. اما اگر برای زنده شدن به خداوند دنبال نشان ذهنی بگردی این نشان‌دهنده مریضی همانندگی در تو است.

«بیت هندسی»

آنصیتوا بپذیر تا بر جان تو
آید از جانان جزای آنصیتوا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۶)

آنصیتوا: خاموش باشید.

ذهن و سبب‌سازی آن را خاموش کن تا با این فضای گشوده‌شده از خداوند پاداشِ خاموش بودن بر جان تو بیاید. [پاداشِ خاموش بودن فضل، دانش و بخشش اوست.]

«بیت هندسی»

گر نخواهی نُکس، پیش این طبیب
بر زمین زن زرّ و سرّ را ای لَبیب

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۷)

نُکس: عود کردن بیماری

لَبیب: خردمند، عاقل

ای انسان خردمند، اگر نمی‌خواهی بیماریِ من‌ذهنی‌ات برگردد و مرکزت عدم باقی بماند، هر چیز مادی‌ای که ذهنت نشان می‌دهد و عقل من‌ذهنی را زیر پایت له کن.

«بیت هندسی»

گفتِ افزون را تو بفروش و بخر
بذلِ جان و بذلِ جاه و بذلِ زر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۸)

بذل: بخشش

حرف زدن اضافی با من‌ذهنی را دور بینداز و بذل کردن جان و جاه و زر من‌ذهنی را بخر یعنی قدرت‌طلبی، مقام‌طلبی و همانندگی با پول را بده برود. من‌ذهنی چیزها را به مرکزش می‌آورد و شاید تمام روز را برحسب خیال آن‌ها حرف بزند. [گفتِ لازم و ضروری این است که شما فضاگشایی کنید تا خداوند حرف بزند.]

تا ثنایِ تو بگوید فضلِ هو
که حسد آرد فلک بر جاهِ تو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۹)

تا دانش خداوند و عقل کل برای تو دعا کند و کارت را راه بیندازد. آن موقع هر چیزی که در این کائنات هست از جمله من‌های ذهنی دیگر بر مقام و جایگاه تو حسادت می‌کنند و آرزو می‌کنند تا مثل تو شوند.

ای بسا سرمستِ نار و نارجو
خویشتن را نورِ مطلق داند او

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۶)

چه بسیارند افرادی که در مرکزشان همانندگی‌های زیادی دارند، سرمست آتشِ درد هستند و به دنبال تخریب می‌باشند اما خود را نور مطلق و زنده‌شده به زندگی می‌دانند.

جز مگر بندهٔ خدا، یا جذبِ حق
با رهش آرد، بگرداند ورق

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۷)

مگر این‌که یکی از بندگان خدا مانند مولانا و یا جذبِ حق از طریق فضاگشایی، عدم کردن مرکز و فکر و عمل کردن با هشیاری حضور، او را به راه بیاورد، ورق من‌ذهنی‌اش را برگرداند و به حضور زنده‌کند.

تا بداند کآن خیالِ نارِیه
در طریقت نیستِ اِلَّا عاریه

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۸)

نارِیه: آتشین

عاریه: قرضی

تا آن شخص بداند که آن خیالِ پُر از آتش و دَرَدِ من‌ذهنی، در راه زنده شدن به خدا و جست‌وجوی درست زندگی، موقتی بوده، به درد نمی‌خورد و باید هرچه زودتر از آن خارج شود.

«بیت هندسی»

نکته: اگر شما دائماً دنبال درد هستید اما خودتان را نور مطلق می‌دانید، در این صورت شما متوقف شده‌اید.

صد سال اگر گریزی و نایی بُتا، به پیش

برهم زنیم کارِ تو را همچو کارِ خویش

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۸)

[مولانا از زبان زندگی خطاب به انسان می‌گوید:] ای زیبارویی که از جنس من هستی، بدان که اگر صد سال، مدتی طولانی، از من و از این لحظه ابدی فرار کنی، به زمان مجازی بروی، من ذهنی بسازی و پیش من نیایی، هر کاری که با من ذهنی انجام دهی آن را من به هم خواهم زد، چون کار تو مثل کار خودم است، کارِ من ذهنی تو نیست و من تو را که از جنس خودم هستی مثل کف دستم می‌شناسم و می‌دانم اشکالت در چیست.

مگریز که ز چنبرِ چَرختِ گذشتنی ست

گر شیرِ شَرزه باشی، و رِ سیفله گاومیش

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۸)

چَنبر: حلقه، هر چیز دایره‌مانند

شَرزه: خشمگین

سیفله: پست، فرومایه

از این لحظه و از دست خداوند نگریز، در جهت‌های من ذهنی نرو؛ چراکه باید از این فضا بیرون بپری، حال چه قدرتمندترین آدم این جهان باشی و چه انسانی ضعیف و فقیر که هیچ کاری از دستش بر نمی‌آید. همه باید به او زنده شوند. [به عبارتی دیگر نه قدرتمندان جهان می‌توانند کار سازنده انجام دهند، نه آن کسی که در پایین‌ترین مقام است. زندگی کار هر دو را خراب می‌کند و هر دو باید به او زنده شوند.]

حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ
نَحْوَهُ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ

«در هر وضعیتی هستید روی خود را به سوی آن وحدت و یا آن سلیمان بگردانید که این چیزی است که خدا شما را از آن باز نداشته است.»

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۵)

در هر وضعیت ذهنی که هستید و هر جور که خودتان را می‌بینید، روی خود را به سوی آن وحدت، به آن خدا یا سلیمان بگردانید که این چیزی است که خدا شما را از آن باز نداشته است. یعنی در هر وضعیتی فضا را باز کنید و رو به خدا کنید، رو به جسم نکنید و جسم را به مرکزتان نیاورید. بگذارید مرکزتان عدم شود و نگذارید ذهنتان با سبب‌سازی بگوید فعلاً وقتش نیست.

«بیت هندسی»

با سلیمان پای در دریا بینه
تا چو داود آب سازد صد زره

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۱)

این لحظه فضاگشایی کن، از فضای خشکی ذهن بیرون بپر و لحظه‌به‌لحظه با سلیمان، با خود خداوند و زندگی همراه شو و قدم در دریای یکتایی بگذار تا آب فضای گشوده‌شده برای تو همچون حضرت داوود صد نوع زره حضور و لباس جنگی بسازد که دیگر حمله من‌های ذهنی بیرون و من‌ذهنی خودت روی تو اثر نگذارد و نتواند به تو آسیب بزند.

«بیت هندسی»

آن سلیمان پیش جمله حاضر است
لیک غیرت چشم‌بند و ساحر است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۲)

آن سلیمان یعنی خداوند دائماً پیش همه حاضر است اما چون ما از جنس من‌ذهنی هستیم و فضا را باز نمی‌کنیم، قانون غیرت زندگی چشم‌هشیاری ما را می‌بندد، ما را سحر می‌کند و اجازه نمی‌دهد که او را ببینیم و وارد دریای یکتایی شویم.

«بیت هندسی»

تا ز جهل و خوابناکی و فضول
او به پیش ما و ما از وی ملول
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۳)

ملول: افسرده، اندوهگین

بنابراین از جهل من‌ذهنی، خوابناکی ما در ذهن، رعایت نکردن «آنستوا» و زیاده‌گویی ماست که ما از خداوند ملول هستیم و نمی‌خواهیم او را ببینیم، در حالی که او پیش ماست. ما من‌ذهنی، تخریب و مسئله‌سازی آن را دوست داریم.
«بیت هندسی»

تشنه را درد سر آرد بانگِ رعد
چون نداند کاو کشاند ابرِ سَعد
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۴)

انسانی که مرکزش جسم است و با فکرهای همانیده من‌ذهنی، زندگی‌اش را خراب کرده و تشنه آب حیات، خرد زندگی و زنده شدن به خداست، با شنیدن بانگ بلند رعد که همان حوادث، بی‌مرادی‌ها و فروپاشی همانیدگی‌هاست، دچار درد سر می‌شود؛ زیرا او نمی‌داند آن صدای مهیب، در صورت پذیرش و فضاگشایی، ابر رحمت و عنایت ایزدی را به دنبال خواهد داشت و او را از برکات حضور سیراب خواهد نمود.
«بیت هندسی»

چشم او مانده‌ست در جویِ روان
بی‌خبر از ذوقِ آبِ آسمان
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۵)

کسی که من‌ذهنی دارد چشمش را به سلسله افکاری دوخته که در این لحظه مانند جوی روان به صورت فکر بعد از فکر از ذهنش می‌گذرد، چراکه طعم آب زندگی را که از آسمان گشوده‌شده درون و مرکز عدم می‌آید نچشیده، از آن بی‌خبر است و از این‌که می‌تواند یک جایی این سلسله فکرها را پاره کند و فضا را بگشاید نیز غافل است.
«بیت هندسی»

مَرَكِبِ هِمَّتِ سَوِي اسباب راند
از مُسَبِّبِ لاجَرَمِ محروم ماند
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۶)

چون من ذهنی تمام تلاش و کوشش خود را صرف سبب‌سازیِ ذهن می‌کند و همه حواسش به اتفاقات است تا آنها را مبنای زندگی خود قرار دهد، به ناچار از لطف خداوند و خرد کل که به وجود آورنده اتفاق است، محروم می‌ماند.

«بیت هندسی»

آن‌که ببیند او مُسَبِّبِ را عیان
کی نهد دل بر سبب‌های جهان؟
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۷)

آن کسی که عیناً با فضاگشاییِ مُسَبِّبِ اصلی اتفاقات یعنی خداوند، صُنع و خرد او را ببیند که در کار است، در این صورت به سبب‌های جهان که ذهن نشان می‌دهد دل نمی‌بندد، متکی به آنها نمی‌شود و برحسب آنها فکر نمی‌کند.

«بیت هندسی»

نکته: کسی که مُسَبِّبِ را عیان ببیند، شروع می‌کند به کار کردن روی خود و با سبب‌سازیِ ذهن وقتش را تلف نمی‌کند. می‌فهمد که سبب‌ها همه حادث هستند و نباید آنها را پشت‌سرهم بچیند، استدلال کند و با عقل محدود من‌ذهنی‌اش کار کند؛ بنابراین فضا را باز می‌کند تا زندگی‌کارش را درست کند، فکرهای خلاق به او دهد و راه‌های آسمان را نیز به او نشان دهد.

چاره آن دل عطای مُبَدَلِی‌ست
داد او را قابلیت شرط نیست
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۷)

مُبدَل: بَدَل‌کننده، تغییردهنده

قابلیت: سزاواری، شایستگی

چاره این دل همانیده بخششی‌ست که با فضاگشایی از جانب تبدیل‌کننده یا خداوند می‌آید. این بخشش خدا به قابلیت و سزاواری انسان بستگی ندارد. قابلیت که با ذهن همانیده و سبب‌سازی سنجیده می‌شود و خود را لایق دریافت برکات الهی نمی‌داند، معیار سنجش خداوند برای بخشیدن نیست.

نکته: شما با ذهن‌تان شایستگی و قابلیت خودتان را نسنجید، در هر وضعیتی هستید، فضا را باز کنید.

بلکه شرطِ قابلیتِ دادِ اوست
دادُ لبِّ و قابلیتِ هست پوست
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۸)

داد: عطا، بخشش

لبِّ: مغز، میوه، خالص و برگزیده از هر چیزی

بلکه شرط قابل بودن انسان بخششِ خداوند است که با فضاگشایی به همهٔ انسان‌ها می‌رسد، نه آن کارهایی که با ذهنش انجام می‌دهد یا نمی‌دهد. در واقع لطف و بخشش ایزدی مانند مغز است و قابلیت که ذهن نشان می‌دهد مانند پوست است.

نکته: شما نگوید من وضعم این‌گونه است، در زمان بچگی این بلاها سرم آمده، الآن خداوند نمی‌تواند چیزی به من بدهد، برای این‌که من شایسته نیستم، من شکسته شدم، من بدبخت شدم! نه، در هر وضعیتی هستید رو به او کنید. سزاواری و ارزیابی ذهنی شما از خودتان ملاک نیست. ملاک این است که فضا را باز کنید و دانش او را بگیرید، او رحمت اندر رحمت است، می‌خواهد زندگی شما را همین حالا درست کرده و شما را هدایت کند.

گفته او را من زبان و چشم تو
من حواس و من رضا و خشم تو
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۷)

خداوند به انسان گفته است که من، هم زبان تو هستم و از طریق تو سخن می گویم و هم چشم تو هستم تا تو با دید من به جهان نگاه کنی. همچنین من حواس، رضا و خشم تو هستم. تو لازم نیست براساس هیجانات من ذهنی خشمگین شوی، من خودم به موقع خشمگین می شوم. [بگذار با فضاگشاییات من از درون تو سخن بگویم و حواس تو از من فرمان بگیرد.]
«بیت هندسی»

رُو که بی یَسْمَع و بی یُبْصِر توی
سِر توی، چه جای صاحب سِر توی
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۸)

بی یَسْمَع و بی یُبْصِر: به وسیله من می شنود و به وسیله من می بیند.
[مولانا از زبان زندگی خطاب به انسان می گوید:] برو که تو به وسیله گوش من می شنوی و با چشم من می بینی. سِر من خود تو هستی، من می خواهم سِر را در این جهان از طریق تو آشکار کنم و تو دیگر صاحب سِر یعنی من ذهنی نیستی. [وقتی عدم به مرکز ما می آید ما دیگر با ذهن نمی بینیم و نمی شنویم، بلکه با چشم خدا می بینیم و با گوش خدا می شنویم.]
«بیت هندسی»

چون شدی مَن کانَ لِلَّهِ از وَلَّهِ
من تو را باشم که کانَ اللَّهُ لَهُ
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۹)

وَلَّهِ: حیرت

ای انسان، چون از روی عشق و دلدادگی و حیرانی برای خدا بودی، تسلیم شدی، سبب سازی را متوقف کردی و آن چیزی را که ذهنت نشان داد جدی نگرفتی، پس من نیز تماماً برای تو و از آن تو خواهم بود.

نکته: ما در این لحظه اگر برای خدا بودیم، فضا را باز می‌کردیم، در واقع ما برای من‌ذهنی و برای آن چیزی که ذهنمان نشان می‌دهد، هستیم.

حدیث

«مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانَ لِلَّهِ لَهُ.»

«هر که برای خدا باشد، خدا نیز برای اوست.»

باد توند است و چراغم آبتری

زو بگیرانم چراغ دیگری

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۸)

آبتَر: ناقص و به‌دردنخور

باد زندگی تند و فرصت من در این جهان محدود است. چراغ ذهن با باد حوادث خاموش می‌شود و چهار بعد من یک روز از بین می‌روند. چراغی که ابتر و ناقص است و فقط در مدت کوتاهی که در این بدن هستم فرصت دارم به وسیله آن، چراغ دیگری را که چراغ حضور است روشن کنم.

نکته: الآن ما با ذهن داریم به همدیگر می‌فهمانیم که باید فضاگشایی کنیم، خودمان را جدی بگیریم، فکرهايمان را جدی بگیریم، ناموس نداشته باشیم، پندار کمال نداشته باشیم، نیروی زندگی را تبدیل به مسئله، مانع و سؤال نکنیم. این همان چراغ ابتر و ناقصی‌ست که به وسیله آن باید چراغ حضور را پیدا کنیم.

تا بُوَد کز هر دو یک وافی شود

گر به باد آن یک چراغ از جا رَوَد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۹)

وافی: بسنده، کافی، وفاکننده به عهد

تا وقتی چراغ هشیاری جسمی با باد و طوفان زندگی خاموش شد، چراغ حضور روشن بماند؛ چراکه این چراغ برای من کافی‌ست و هیچ بادی نمی‌تواند آن را خاموش کند.

همچو عارف کز تنِ ناقصِ چراغ
شمعِ دل افروخت از بهرِ فراغ
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱۰)

مانند شخص عارفی که از چراغ ناقص من‌ذهنی، شمع دل یا چراغ حضورش را به منظور راحتی، آرامش و گرفتن برکات زندگی روشن کرد، فضا را گشود و به خدا زنده شد.

تا که روزی کاین بمیرد ناگهان
پیش چشمِ خود نهد او شمعِ جان
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱۱)

تا اگر ناگهان روزی چراغِ آفل و موقتی من‌ذهنی خاموش شد، او هشیارانه قبل از مرگ جسمی فضا را بگشاید و چراغ حضور را در مقابل دیدگانش روشن کند.
نکته ۱: شما به وسیله ذهنتان می‌فهمید ولی این فهمیدن فایده ندارد، باید یک چراغ دیگری روشن کنید، آن چراغ حضور و زنده شدن شما به خداوند است.
نکته ۲: هرچه فضا گشوده‌تر می‌شود و به زندگی زنده‌تر می‌شویم، آفتاب حضور بالا می‌آید و ما ناقص بودن ذهن و طرز فکر آن را که محدوداندیش و خروّب است می‌بینیم.

(قرآن کریم، سوره تحریم (۶۶)، آیه ۸)

«...يَقُولُونَ رَبَّنَا اٰتِنَا نُوْرًا وَ اغْفِرْ لَنَا اِنَّكَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ.»

«...ای پروردگار ما، نور ما را برای ما به کمال رسان و ما را بیامرز، که تو بر هر کاری توانا هستی.»

او نکرد این فهم، پس داد از غرر
شمعِ فانی را به فانی‌ای دگر
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱۲)

غرر: جمع غره به معنی غفلت و بی‌خبری و غرور

اما انسان در ذهن از روی غفلت و بی‌خبری و نادانی این را نمی‌فهمد که باید شمع من‌ذهنی را بدهد و شمع حضور را روشن کند. بنابراین یک شمع فانی را می‌دهد و شمع فانی دیگری را می‌گیرد، یعنی یک همانندگی فانی و آفل را رها کرده و یکی دیگر را به مرکزش می‌آورد و جایگزین قبلی می‌کند.

نکته: ما با یک انسان هم‌هویت می‌شویم، بلا سرمان می‌آید، درد و زجر می‌کشیم و این بدین معنی است که زندگی می‌گوید تصویر ذهنی این شخص را از مرکزت در آور و زندگی را جای آن بگذار اما ما از روی جهل و نادانی آن شخص را از مرکزمان درمی‌آوریم و شخص دیگری را جایگزین آن می‌کنیم.

از تبریز شمسِ دین می‌رسدم چو ماهِ نُو چشم سوی چراغ کن، سوی چراغ‌دان مکن

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۷)

از فضای یکتایی، شمسِ دین، آفتابِ زندگی درون من مثل ماه نو می‌رسد و طلوع می‌کند، آرام‌آرام این ماه بزرگ‌تر می‌شود تا تبدیل به ماه شب چهارده شود. به شرطی که من حواسم به چراغ جان باشد نه به چراغ‌دان فکرها. [چراغ آن شمع جان است که با فضاگشایی روشن می‌شود و در نهایت جای این شمع من‌ذهنی را می‌گیرد.]

جانِ جان‌هایی، تو جان را برشکن کس تویی، دیگر کسان را برشکن

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱۱)

ای انسان، تو از جنسِ جانِ جان‌ها، خداوند هستی، پس جانِ من‌ذهنی را درهم بشکن. کس تویی که به صورت هشیاری حضور از جنس خداوند هستی، نه از جنس آنچه ذهنت نشان می‌دهد. پس دیگر همانندگی با چیزهایی را که ذهنت آن‌ها را کس نشان می‌دهد، در مرکزت بشکن.

شمسِ تبریز، آفتابی، آفتاب شمعِ جان و شمعدان را برشکن

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱۱)

ای انسان، تو آفتابی هستی که پس از برشکستن همانندگی‌ها و به پایان رسیدن شب ذهن، به صورت خورشید خداوند در آسمان گشوده‌شده طلوع می‌کنی. در برابر نور چنین آفتابی، من‌ذهنی و جسم تو مانند یک شمع و شمعدان کم‌نور، کوچک و بی‌اهمیت می‌شوند؛ بنابراین آن‌ها را بشکن و بی‌اعتبار کن.

ور تو را شکی و ریبی ره زند تاجرانِ انبیا را کن سَنَد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۸۶)

رَبِّب: شک و تردید

اگر هنوز شک و تردید داری، در این صورت به بزرگانی مثل مولانا، فردوسی و پیغمبران متکی باش و به آنها نگاه کن، به من‌های ذهنی متکی نباش.

لَبَّیک لبَّیک ای کَرَم، سودایِ توست اندر سَرَم ز آبِ تو چرخِ می‌زنم مانند چرخِ آسیا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱)

لَبَّیک: قبول می‌کنم، امرِ تو را اطاعت می‌کنم.

سودا: خیال، هوی و هوس

لَبَّیک ای خداوندِ بخشنده، من امرِ تو را با فضاگشایی اطاعت می‌کنم و سودایِ تو را در سرم دارم، نه سودایِ من‌ذهنی را. من فضا را باز می‌کنم و از آبِ تو چرخِ می‌زنم، مثل چرخِ آسیا. یعنی هیچ مقاومت، واکنش یا هیچ نیرویی مرا نمی‌چرخاند، بلکه آبِ تو پره‌های آسیای مرا می‌چرخاند و من با ذهنم محاسبه نمی‌کنم که چرا و چگونه می‌چرخم.

هرگز نداند آسیا مقصود گردش‌های خود کُاستونِ قوتِ ماست او یا کسب و کار نانبا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱)

نانبا: نانوا

آسیاب هرگز نمی‌داند برای چه منظوری می‌گردد. آیا او جهت تأمین غذای ما می‌گردد یا برای رونق زندگیِ نانوا؟ [ما با فضاگشایی و مقاومت صفر به وسیله آبِ قضا و کن‌فکان فقط باید چرخ بزنیم اما هیچگاه با ذهن نمی‌دانیم که برای خداوند کار می‌کنیم یا برای زندگیِ شخصی‌مان.]

آبیش گردان می‌کند، او نیز چرخ می‌زند
حق آب را بسته کند، او هم نمی‌جنبد ز جا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱)

آسیاب را آبی گردان می‌کند و آن هم چرخ می‌زند. اگر خداوند آب را ببندد او هم دیگر از جا نمی‌جنبد. [انسان را هم آب زندگی گردان می‌کند، او هم چون فضا را باز کرده چرخ می‌زند و اگر چیزی به مرکزش بیاید و منقبض شود دیگر از جا نمی‌جنبد.]

گر تو را مادر بترساند ز آب
تو مترس و سوی دریا ران شتاب
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۷۱)

اگر مادر تو یعنی من‌ذهنی‌ات تو را از آب که همان مرکز عدم و فضای یکتایی‌ست بترساند، تو نترس؛ زیرا تو به عنوان هشیاری حضور شنا در بحر یکتایی را بلدی، بنابراین به سوی فضای گشوده‌شده بشتاب.

نکته: ما نباید به حرف مردم یا حرف من‌ذهنی‌مان گوش دهیم و نباید بگذاریم آن‌ها از ما سوءاستفاده کنند و ما را بترسانند. به عنوان مثال اگر تخم مرغابی را زیر مرغ بگذارند وقتی جوجه مرغابی از تخم بیرون می‌آید فکر می‌کند مادرش همین مرغ خانگی‌ست؛ بنابراین به دنبال او راه می‌افتد. وقتی به دریا می‌رسند مادر درون آب دریا نمی‌رود و بچه‌هایش را هم از رفتن به آن می‌ترساند اما مرغابی‌ها درون آب می‌پرند، زیرا در ذات شنا بلدند.

همّتم بدرقه راه کن ای طایرِ قدس
که دراز است ره مقصد و من نوسفرم

(حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۲۸)

طایر قدس: جبرئیل، در این جا مطلق فرشته

ای فرشته‌ای که به عقل کل وصل هستی، خواست و کمک خودت را همراهم کن؛ زیرا راه رسیدن به مقصد دراز است و من نوسفرم، یعنی تازه شروع کرده‌ام و سفر کردن بلد نیستم.

نکته: منظور از «طایر قدس» حالت فرشتگی ماست. وقتی فضا را باز می‌کنیم این فضای گشوده‌شده و حضور ما با خداوند یکی‌ست.

چیز دیگر ماند، اما گفتنش
با تو روح‌القدس گوید بی منش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۸)

[مولانا می‌گوید:] حالا که می‌خواهی بالغ شوی یک چیز دیگر را باید بفهمی و خوب درک کنی که جبرئیل آن را بدون واسطه و بدون من به شما می‌گوید.

«بیت هندسی»

نی، تو گویی هم به گوشِ خویشتن
نی من و، نی غیرِ من، ای هم تو من

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۹)

نه، جبرئیل هم نمی‌تواند بگوید. آن رازی را که زندگی می‌خواهد به تو بگوید و باعث پیشرفت و بیداری تو می‌شود، فقط خودت به عنوان فضای گشوده‌شده به گوش خودت می‌گویی. نه من آن راز را به تو می‌گویم نه کسی غیر از من، در حالی که من و تو یکی و از جنس زندگی هستیم.

«بیت هندسی»

نکته: ما در حالی که فضا را باز می‌کنیم می‌گوییم خدایا لطف کن من فضا را نبندم، بیا یک کاری کن تا «آنصِتُوا» را رعایت کنم و این که به دیگران می‌گوییم برایم دعا کنید، در واقع بدین خاطر است که ما متوجه نیستیم خداوند الآن دارد دعا می‌کند و این ما هستیم که فضا را باز نمی‌کنیم تا خداوند برایمان دعا کند.

آلا یا ائِهَا السَّاقِي، اَدِرْ كَاسًا و ناولِهَا که عشق آسان نمود اوّل، ولی افتاد مشکلها

«ای ساقی، جام و قَدَح شراب را بگردان و به من بیاشامان، چراکه عشق در ابتدا آسان جلوه کرد، اما اکنون مشکلها و موانع پیش آمده است.»

(حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱)

خداوندا، تو این شراب را بگردان و به همه ما بده. برای این که در ابتدا عشق آسان به نظر رسید اما اکنون مشکلات و موانع زیادی پیش آمده است.

نکته: چرا عشق اول آسان به نظر می آید؟ برای این که ما قوت و چابکی پیدا کنیم و بیشتر کار کنیم. خواندن این غزلها باید سبب شود تا ما کار را ادامه دهیم، متوقف نشویم و بدانیم که رسیدنی در کار نیست. چطور شده که ما کار نمی کنیم؟ حفظ دو سه بیت و دیدن ویدیوهای کوتاه برنامه گنج حضور کافی نیست و نمی توانند ما را از جاذبه ذهن بکنند، ما باید مرتب این ابیات را تکرار کنیم.

آن ز دور آسان نیاید، به نگر که به آخر سخت باشد ره گذر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۹۴)

یکی شدن مجدد و هشیارانه با خداوند از دور به نظر آسان می آید، خوب نگاه کن. آخر سر می بینی که راه خروج از این من ذهنی به این آسانی نبوده است.

نکته: تا زمانی که این راه آسان شود، خداوند حسی به شما می دهد که کار کن، نزدیک هستی، به شرطی که از آن گرما و انگیزه بگیری. یک لحظه اگر «رُدُّوا لَعَادُوا» کنی، چیزی به مرکزت بیاید و من ذهنیات را بالا بیاورد، ممکن است من ذهنی سوءاستفاده کند و بگوید دیگر تمام شد، رسیدی اما شما به حرفش گوش ندهید.

عزمها و قصدها در ماجرا

گاهگاهی راست می آید تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۲)

در ماجرای حوادث زندگی و علت و معلولهای ذهنی که به هم پیوسته اند، قصد و اراده می کنی و تصمیماتی می گیری. گاهی این تصمیمات با سبب سازی درست درمی آیند و چیزی را که به دنبال آن می روی به دست می آوری و واقعاً به نتیجه می رسی.

نکته ۱: ما وقتی به هم می‌رسیم، مثلاً در مجالس مهمانی با همدیگر حرف می‌زنیم و دائماً از داستان زندگی‌مان، از ماجرا می‌گوییم که چه ظلم‌هایی به ما شده و چقدر الآن به ما ظلم می‌شود، چقدر محروم هستیم، این چیز و آن چیز را نداریم، این همانیگی را از دستمان بُردند و کسی از ما دزدید و به طور کلی مرتب در حال شکایت و ناله هستیم. در حالی که این ماجرا که الآن ذهن به ما تحمیل کرده، شوخی است و باید زود سر و تهش را به هم بیاوریم و ماجرای دیگری که ماجرای زندگی‌ست آغاز شود.

نکته ۲: به‌طور کلی منظور از ماجرا این است که از وقتی که از خداوند جدا شده‌ایم، مراحل تکامل را طی کردیم، جماد، نبات، حیوان و ذهن. در ذهن هم دوباره دام درست کردیم و قرار است از دام ذهن و از دام جسم آزاد شویم. در حالی که هنوز نمرده‌ایم به بی‌نهایت و ابدیت او زنده شویم و عشق او را در جهان پراکنده کنیم. پس از ریختن این جسم هم دوباره این کار جور دیگری ادامه دارد اما ما چگونگی آن را نمی‌دانیم. این ماجرای زندگی ماست.

تا به طَمَعِ آن دلت نیت کند

بارِ دیگر نیتت را بشکند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۳)

طَمَع: زیاده‌خواهی، حرص، آز

تا دوباره به طمع این‌که موفق شدی، نیت کنی و بگویی حالا که این کار درست شد، با سبب‌سازی دنبال کار دیگر بروم؛ بنابراین دوباره برنامه‌ریزی می‌کنی و جلو می‌روی ولی این بار به هدفت نمی‌رسی. در حقیقت خداوند نیت تو را می‌شکند تا بگوید «من هم هستم، به من توجه کن، فضا را باز کن و من را به مرکزت بیاور.»

ور به کلی بی‌مراد داشتی

دل شدی نومید، اَمَل کی کاشتی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۴)

اَمَل: آرزو

اگر خداوند تو را به کلی بی‌مراد می‌کرد و به هیچ‌کدام از چیزهایی که با سبب‌سازی نیت رسیدن به آن‌ها را داشتی، نمی‌رسیدی، در این صورت دیگر آرزویی نمی‌کردی.

ور نکاریدی اَمَل، از عوری اش کی شدی پیدا بر او مقهوری اش؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۵)

عوری: برهنگی

مقهور: خوارشده، مغلوب

اگر انسان ناامید شود و اصلاً آرزویی نکارد یا عور باشد، یعنی اگر من ذهنی درست نمی‌کرد و آرزوهای من ذهنی را نمی‌کاشت، او چگونه از خداوند مطلع می‌شد؟ اگر انسان عور بود، فقط هشیاری خالص و بدون همانیدگی بود و آرزوی ذهنی نداشت، از کجا می‌توانست بفهمد که خداوندی وجود دارد که او را مقهور می‌کند و بر او مسلط است، می‌خواهد زندگی او را به دست بگیرد و اداره کند؟ [از این‌که ما مرتب شکست می‌خوریم و بی‌مراد می‌شویم باید همین را متوجه شویم که خداوند زندگی ما را اداره می‌کند و او بر ما غالب است.]

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش

باخبر گشتند از مولای خویش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶)

انسان‌های عاشق وقتی بی‌مراد شدند، یعنی اتفاقات مطابق سبب‌سازی و انتظار آن‌ها پیش نرفت، فضا را باز کردند و از خداوند و قضا که این اتفاق را به وجود آورده باخبر شدند و فهمیدند که عقلشان باید مغلوب عقل خداوند باشد.

«بیت هندسی»

نکته: وقتی این را بدانید که شما مقهور خداوند هستید و او زندگی شما را اداره می‌کند، هنگام بی‌مرادی عصبانی نمی‌شوید، نمی‌رنجید، کسی را ملامت نمی‌کنید، فضا را باز می‌کنید و از مولای خودتان، از زندگی، باخبر می‌شوید.

بی‌مرادی شد قلاووزِ بهشت
حُفَّتِ الْجَنَّةُ شِنُو، ای خوش‌سرشت
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷)

قلاووز: پیش‌آهنگ، پیش‌رو لشکر

اگر در برابر بی‌مرادی به جای ناله و شکایت فضا را باز کنی و رضا داشته باشی، بی‌مرادی راهنمای تو به بهشت و فضای گشوده‌شده می‌شود. ای نیک‌سرشت که ذات از ذات خداست، این حدیث را بشنو که می‌گوید: «بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.» [چیزهای ناخوشایند یعنی همان چیزهایی که ذهن دوست ندارد و شهوات چیزهایی‌ست که ذهن عاشق آن‌هاست.]

«بیت هندسی»

نکته: وقتی شما با چیزی همانیده می‌شوید، شهوت و حرص آن را دارید، آرزوی آن را در دل می‌کارید و در نهایت به آن می‌رسید. این دوزخ است که در شهوات پیچیده شده و شما این‌گونه به سوی جهنم من‌ذهنی می‌روید.

حدیث

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَ حُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

که مرادات همه اشکسته‌پاست
پس کسی باشد که کام او رواست؟
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۸)

اشکسته‌پا: ناقص

که مرادات و خواسته‌هایت در من‌ذهنی همگی شکسته‌پا هستند و به درد نمی‌خورند؛ زیرا هنوز فضا باز نشده و تو تبدیل نشده‌ای. پس آیا کسی در من‌ذهنی هست که بخواهد از جسم‌ها کام بگیرد و کامروا شده باشد؟ [نه، حتی یک نفر هم نیست. در صورتی که وقتی تبدیل می‌شوی، می‌بینی که همه‌کس و همه‌چیز خوش‌آیند است.]

نکته: همه ما در ذهنمان به یک‌سری مرادها رسیده‌ایم. مثلاً دو من‌ذهنی با هم ازدواج کرده و خانواده تشکیل داده‌اند ولی آن‌گرما، عشق، رابطه و شادی نیست، چرا؟ برای این‌که هر دو نفر من‌ذهنی دارند،

این به ثمر نرسیدن و بی‌مراد شدن، باید زن و شوهر را به فضاگشایی و اقرار به زندگی وامی‌داشت، نه به جنگ و ستیزه و ملامت.

ای بسا نازا که گردد آن گناه
افگند مر بنده را از چشم شاه
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۳)

ای بسا حس بی‌نیازی از خداوند در انسان گناه و ناشکری حساب شود، به طوری که چنین گناهی انسان را از چشم شاه، خداوند، یا از چشم شاه زمینی یعنی عارفی چون مولانا می‌اندازد.

ناز کردن خوش‌تر آید از شکر
لیک کم خایش، که دارد صد خطر
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴)

خایش: از مصدر خاییدن، یعنی جویدن

اگرچه ناز کردن یا احساس بی‌نیازی به خرد و صنع زندگی، به مذاق من‌ذهنی سازگار و از شکر هم خوش‌تر است اما تو این شکر را نخور، چراکه خطرات زیادی دارد.

«بیت هندسی»

نکته: حس بی‌نیازی که من دیگر لزومی ندارد روی خودم کار کنم، من به جایی رسیدم که لازم بود برسم، بیشتر از این لازم نیست، استاد شده‌ام، بسیار برای من‌ذهنی خوش‌آیند و شیرین است، اما این خیالات و فکرها هزاران خطر دارد.

ایمن‌آبادست آن راه نیاز
ترک نازش گیر و، با آن ره بساز
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۵)

راه حس نیاز به خداوند، تواضع، فضاگشایی و احتیاج به صنع و راههایی که از زندگی می‌آید زندگی تو را با حس امنیت، آرامش و زیبایی آبادان می‌کند. ناز کردن را ترک کن و با راه خرد زندگی و فضاگشایی بساز. ناز زندگی را بکش، مطابق «قضا و کُن فکان» عمل کن، سبب‌سازی ذهنی و امتحان کردن خدا را دور بینداز هرچند با درد همراه باشد.

«بیت هندسی»

نکته: وقتی فضا را باز می‌کنیم، متوجه می‌شویم ما بسیار به زندگی و به خداوند نیازمند هستیم. وقتی فضا را می‌بندیم و به صورت من بالا می‌آییم، حس می‌کنیم حتی خداوند دارد به ما می‌گوید رسیدی دیگر، خیلی خوب کار می‌کنی و نزدیک هستی، در این صورت ما هم فکر می‌کنیم رسیده‌ایم و عجله‌ای نیست. در این حالت ما باید بسیار مواظب باشیم که کار کردن روی خود را کنار نگذاریم و ترک نکنیم.

ای بسا ناز آوری زد پَر و بال آخِرُ الْأَمْرِ، آن بر آن کس شد و بال

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۶)

وَبال: بدبختی

چه بسیار کسانی که نسبت به خداوند ناز آوردند و حس بی‌نیازی کردند، با من‌ذهنی پَر و بال زدند و فکر و عمل کردند اما سرانجام همین حس بی‌نیازی و فکر و عمل به وسیله سبب‌سازی، آن‌ها را به بدبختی و به خاک سیاه نشاند و بدبخت کرد.

خوشیِ ناز آر دَمی بفرآزَدَت بیم و ترس مُضْمَرَش بگدازد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۷)

بفرآزَدَت: بلندت کند.

مُضْمَر: پوشیده و پنهان شده

گرچه خوشی و لذتِ ناز کردن، حس بی‌نیازی از خداوند و از عارفانی مثل مولانا، تو را به صورت «من» بلند می‌کند و می‌گویی که من می‌دانم و خودم بldم اما آن ترس پنهان درونت وجود دارد و تو را می‌گذارد.

نکته ۱: آن‌هایی که کار نمی‌کنند، فضاگشایی نمی‌کنند، با من‌ذهنی‌شان سبب‌سازی می‌کنند، ناز آور هستند و نمی‌فهمند. این هشدار برای همه است.

نکته ۲: خیلی چیزها در درون ما پنهان است و از درون ما را می‌خورد. کسی که می‌گوید «من»، حتماً در درونش یک ترسی دارد که او را دارد می‌خورد و او این را نمی‌فهمد.

وین نیاز، ار چه که لاغر می‌کند

صَدْر را چون بدرِ انور می‌کند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۸)

صَدْر: سینه، قلب

اگرچه حس نیاز، این‌که انسان در این لحظه صفر شود و فضا را باز کند، او را نسبت به من‌ذهنی لاغر می‌کند اما سینه و درون او را مثل ماه شب چهارده نورانی می‌کند.

نکته: اگر کسی درونش روشن می‌شود و خورشید زندگی شروع به بالا آمدن می‌کند ولی خودش را به عنوان من‌ذهنی به مردم ارائه نمی‌کند، حس کوچک بودن دارد، این اشکالی ندارد، بلکه عالی‌ست؛ هرچند با دید من‌ذهنی این آدم اعتبار و اهمیتی ندارد. شما مواظب باشید دید من‌ذهنی شما را به اشتباه نیندازد.

نازنینی تو، ولی در حدّ خویش

اَللّٰهُ اَللّٰهُ پَا مَنِّهِ اَز حَدِّ بِيَش

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۰۵)

[مولانا از زبان خداوند می‌گوید:] ای انسان، من تو را گرامی داشتم، تو را دوست دارم، می‌خواهم در تو به خودم زنده شوم و فراوانی خودم را به تو عطا کنم اما تو باید ادب و حد و حدود را نگه داری. نمی‌توانی من‌ذهنی درست کنی و بگویی با عقل من‌ذهنی، می‌توانم خودم را اداره کنم. پا را از حدّ خودت فراتر نگذار. [یعنی از ده دوازده‌سالگی به بعد باید این موضوع را شناسایی کنی که مرکزت نمی‌تواند جسم باشد، باید عدم شود و به منظور آمدنت توجه کنی که آمده‌ای تا به او زنده شوی.]

«بیت هندسی»

گر زنی بر نازنین‌تر از خودت

در تگِ هفتم زمین، زیر آردت

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۰۶)

اگر با خداوند و یا عرفا و بزرگان که نازنین‌تر از تو هستند مقابله کنی، یعنی با بی‌ادبی من‌ذهنی پیش بروی و با سبب‌سازی ذهن خود را برتر از آن‌ها بدانی، در این صورت زیر زمین هفتم که نماد انبوهی از همانندگی‌هاست، مدفون خواهی شد.

«بیت هندسی»

نکته ۱: این طور نیست که مردم صد درصد به مولانا اعتقاد داشته باشند، اگر این گونه بود همه مولانا می خواندند. آیا ما به بزرگانمان اطمینان داریم؟ اعتقاد داریم که اینها بزرگ هستند و می توانیم از نصایحشان و از دانشی که برای ما گذاشته اند استفاده کنیم؟ البته همه ما که داریم روی خودمان کار می کنیم، ایمان داریم که این دانش می تواند به ما کمک کند و به آن چسبیده ایم.

نکته ۲: عده ای مولانا، فردوسی، حافظ و دیگر بزرگان را مورد انتقاد قرار داده اند؛ یعنی بر نازنین تر از خودشان زده اند. بالاتر از همه نازنین ترها خداوند است که ما به او هم زده ایم و با او کشتی گرفته ایم، هر لحظه به صورت من بلند شده ایم و گفته ایم «من».

قصه عاد و ثمود از بهر چیست؟

تا بدانی گانیا را نازکی ست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۰۷)

نازکی: زودرنجی، لطافت. در این جا به معنای عزت و ارجمندی

قصه قوم عاد و ثمود که نابود شدند برای چیست؟ برای این که بدانی انبیا عزت و ارجمندی دارند، خودشان را خیلی پایین نمی آورند و آدا و اصول من های ذهنی را تحمل نمی کنند. احترام و نازنینی من های ذهنی حدی دارد.

نکته: ما به طور جمعی و فردی از حد خودمان گذشته ایم. به همین دلیل است که می بینیم فرد خودش را نابود می کند، دچار مریضی می شود، معتاد و گرفتار می شود و به درد می افتد؛ چرا که به نازنین تر از خودش زده و دچار ریب المنون شده است. بنابراین شما به خودتان بگوئید من نازنین هستم اما حد دارم، باید حساب کار خودم را بکنم، مؤدب باشم تا سرنگون نشوم.

هرکه را دیو از کریمان وا برد

بی کسش یابد، سرش را او خورد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۶)

دیو من ذهنی هرکس را که از محضر بزرگانی چون مولانا و کسانی که روی خود کار می کنند، دور سازد، او را تنها گیر می آورد و از طریق بالا آوردن هیجانها و فکرهای مخرب، گویی سر خردش را می خورد، زندگی اش را می بلعد و به درد، مسئله و مانع تبدیل می کند.

نکته: بنابراین اگر دیو شما را راضی کرد که از عاشقانی مثل مولانا جدا شو، دیگر کافیست، متوقف شو، در این صورت شما را بی‌کس می‌یابد و سرتان را می‌خورد.

یک بدست از جمع رفتن یک زمان

مکر شیطان باشد، این نیکو بدان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۷)

بدست: وَّجِب

اگر به اندازه یک وجب از مولانا و جمع عاشقان جدا شوی، این را خوب بدان که این مکر شیطان است. [شما وقتی مولانا می‌خوانید آن را دیگر کنار نگذارید. یک روز هم که کنار می‌گذارید بدانید که این مکر شیطان است و دارید اتصال را کم می‌کنید.]

«بیت هندسی»

نکته: ما الآن می‌بینیم یک سری از عاشقان در چارچوب همین گنج حضور دارند شدید کار می‌کنند. یک عده‌ای واقعاً پیغام را گرفته‌اند، شب و روز دارند کار می‌کنند. یک عده‌ای هم نه، بعضی موقع‌ها خودشان را در معرض این آموزش قرار می‌دهند، ولی به نظرشان می‌آید که کافیست. اگر کسی می‌گوید کافیست یعنی دارد ناز می‌کند و این مکر شیطان است.

یک زمان زین قبله گر ذاهل شوی

سُخره هر قبله باطل شوی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۸)

ذاهل: فراموش‌کننده، غافل

سُخره: ذلیل، موردِ مسخره، کارِ بی‌مزد

ای انسان، اگر یک لحظه از این قبله فضای گشوده‌شده یا ابیات مولانا غافل شوی، مرکزت جسم می‌شود و تحت سلطه و سُخره هر قبله باطلی قرار خواهی گرفت که همانیدگی‌ها و چیزهای ذهنی هستند.

«بیت هندسی»

نکته: قبله فضای گشوده شده است و شما باید دائماً به آنجا که خداوند است تعظیم کنید ولی اگر شما ناز آور باشید و بگویید دیگر قبله عدم، فضاگشایی، تمرکز و کار کردن روی خود لازم نیست، در این صورت قبله‌های باطل به شما حمله می‌کنند.

هرکه اندر کارِ تو شد مرگ‌دوست
بر دلِ تو، بی‌کراهت، دوست اوست
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۱۱)

هر کسی که از طریق قرین شدن و ارتعاش به زندگی کمک کند تا درد و همانیدگی‌ات را بدون سختی بیندازی و همچنین هر انسانی مانند مولانا که در راه زنده شدن به زندگی به تو کمک می‌کند، او بدون شک دوست خوب توست.

نکته: مولانا من‌ذهنی ما را کوچک می‌کند. با خواندن ابیات مولانا شما به من‌ذهنی و حرف‌هایش بدبین خواهید شد. به حرف‌های من‌ذهنی که می‌خواهد شما را به تنبلی، کافی بودن، ناز کردن و می‌دانم بکشد، گوش نخواهید کرد.

پس برو خاموش باش از انقیاد
زیرِ ظلِّ امرِ شیخ و اوستاد
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۴۸)

انقیاد: رام شدن، مطیع شدن، فرمانبرداری
شیخ: انسان کامل

پس برو ذهنت را خاموش کن. مطیع این ابیات، زیر سایه امر فضای گشوده شده و امر انسان کاملی مثل مولانا باش.

ورنه گرچه مستعد و قابل
مسخ گردی تو ز لافِ کاملی
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۴۹)

اگرچه که تو مستعد و قابل هستی اما من‌ذهنی پیدا می‌کنی و از لاف و ادعای می‌دانم و پندار کمال مسخ می‌شوی.

نکته ۱: من‌ذهنی ما مثل بوزینه عمل می‌کند. هرچند قیافه و ظاهرمان آدم است و جسماً شبیه بوزینه نمی‌شویم ولی مرکزمان بوزینه است و مثل بوزینه عمل می‌کنیم؛ یعنی تقلید می‌کنیم و این را می‌گوییم مسخ شدن.

نکته ۲: باید بدانیم کامل نیستیم و نیاز به کمک داریم، باید فضا را باز کنیم و از ادعای می‌دانم دست برداریم.

هم ز استعداد وامانی اگر سرکشی ز استادِ راز و باخبر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۵۰)

اگر از «استادِ راز و باخبر» که در واقع انسانی مثل مولاناست سرکشی کنی، این استعداد فضاگشایی و قوه شناسایی در تو به عمل در نمی‌آید.

نکته: شما اگر واقعاً به این راه معتقد هستید، باید این ابیاتی را که ما انتخاب کرده‌ایم، یک‌جا جمع کرده‌ایم، حتی دوستانمان این‌ها را خوانده‌اند، بگیرید و مرتب تکرار کنید تا در شما نفوذ کند، بتوانید عمل کنید و به این باورمندی برسید که شما باید خودتان را ببندید به مولانا تا مولانا بتواند به شما کمک کند.

ز آن رهش دور است تا دیدارِ دوست

کاو نجوید سر، رئیسی‌ش آرزوست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲۸)

رئییسی: ریاست

از این رو راه انسان در من‌ذهنی و پندار کمال تا دیدار خداوند و زنده شدن به بی‌نهایت او دور است که او فضا را باز نمی‌کند تا سرِ خردِ زندگی را بگیرد، تسلیم نمی‌شود، بلکه با پندار کمال هوای ریاست با من‌ذهنی را در سر دارد.

ای مرغ آسمانی آمد گه پریدن
وی آهوی معانی آمد گه چریدن
ای عاشق جریده بر عاشقان گزیده
بگذر ز آفریده بنگر در آفریدن
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

کارگروه
خلاصه نویسی
برنامه های گنج حضور

منابع: برنامه ۱۰۰۶ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)
کتاب های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان